سردار افخمی
بی/۸۷/۵

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۹۱۴۸

باب من الأصوات

للفرس يصهل ويحمحم وللحمار ينهق وينهق وللبغل يشحج وللثور يخور
وللإبل ترغو وللغنم تثغر وللغراب يغب ويشحج الهر وللطير يهدر
ويغرد وللكلب ينبح وللسبع يزأر وللذئب يعوي ويوعوع وللثعلب
يغسم نغاما وللضب يضبح وللضفدع يضفدع وللنعام يعرعر وللخنزير
يقمح وللسنور يفح فحيحا وللفهد يهر وللسبع يبت نبيتا
ويهب هبيبا وللعقاب تنقض نقيضا وانقاضا ويصر صريرا وللباز
والصقر وانواعهما يقرقر قرقرة وللديك تكركر كركرة وللخفاش
يوطوط وللذباب يغني والنحل يسمع للذباب اذا اغتنى كتغريد الحمام

الاسد رابد والنمر والقمري ينحو والعصفور يغفغ على الوكور
سائل نعيق سوسى نغفغ الى الله
والحمة والجن
حاجي عارف

۱۹۱۴۸
۲۱۰۳۱۳

خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۹۱۴۸

باب من الأصوات
للفرس يصهل ويحمحم وللحمار ينهق وينهق وللبغل يشحج وللثور يخور
وللإبل ترغو وللغنم تثغر وللغراب يغب ويشحج الهر وللطير يهدر
ويغرد وللكلب ينبح وللسبع يزأر وللذئب يعوي ويوعوع وللثعلب
يغسم نغاما وللضب يضبح وللضفدع يضفدع وللنعام يعرعر وللخنزير
يقمح وللسنور يفح فحيحا وللفهد يهر وللسبع يبت نبيتا
ويهب هبيبا وللعقاب تنقض نقيضا وانقاضا ويصر صريرا وللباز
والصقر وانواعهما يقرقر قرقرة وللديك تكركر كركرة وللخفاش
يوطوط وللذباب يغني والنحل يسمع للذباب اذا اغتنى كتغريد الحمام
الاسد رابد والنمر والقمري ينحو والعصفور يغفغ على الوكور
سائل نعيق سوسى نغفغ الى الله
والحمة والجن
حاجي عارف

۱۹۱۴۸

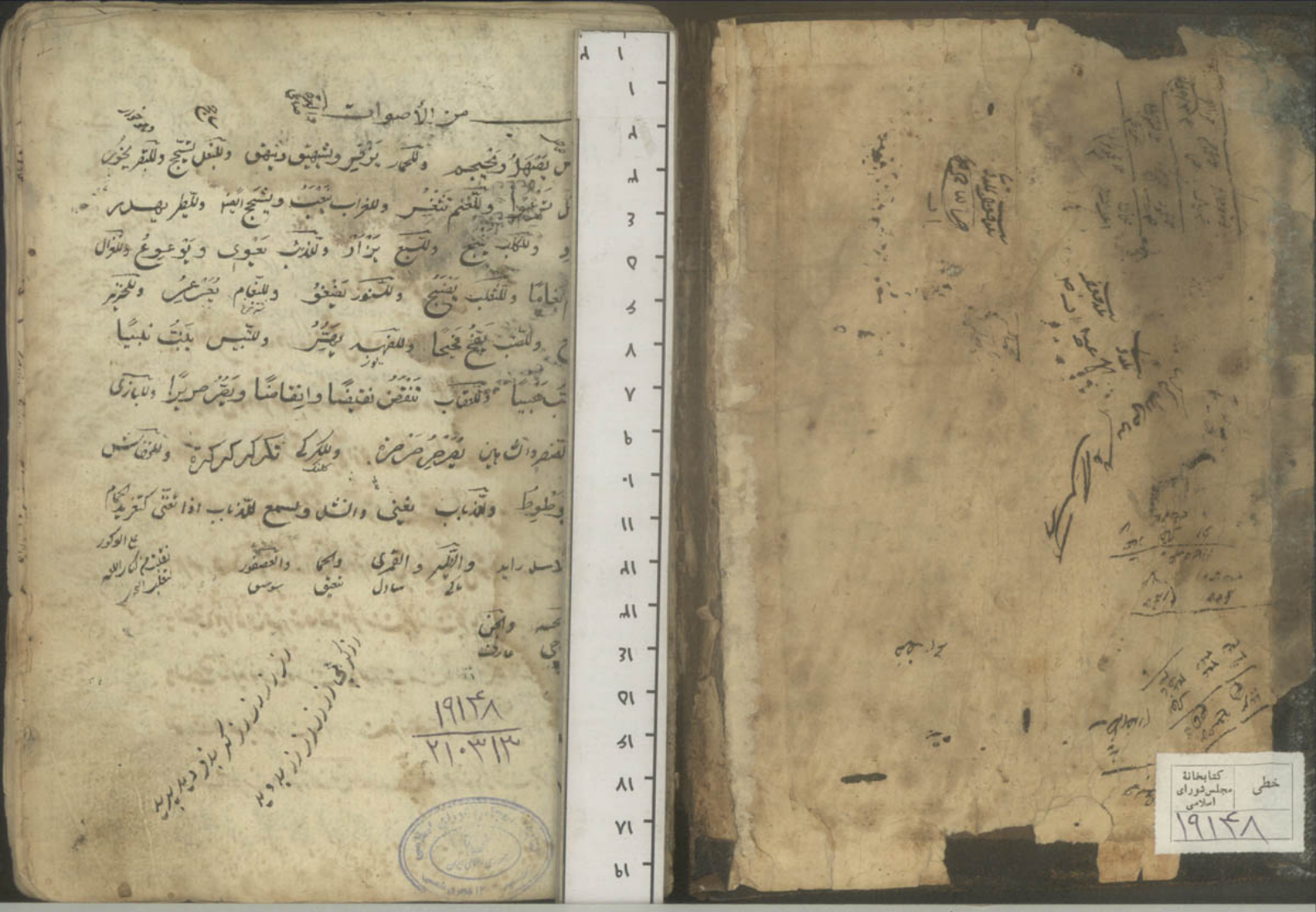

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۹۱۴۸

قسمت یکم آنکه در حصول وی احتیاج نباشد بنظر و فکر چون تصورات حرارت و برودت و اسباب
و مسببات و مانند آن و این قسم تصور ضروری بدیهی خوانند دوم آنکه در حصول وی احتیاج باشد
بنظر و فکر چون تصورات و ملک حقی و امثال آن و این قسم را تصورات نظری و کسبی خوانند
و همچنین تصدیق نیز بر دو قسم است اول آنکه احتیاج نباشد بنظر و فکر چون تصدیق بآنکه
اثبات بوجود است و اثنین نیم است و نظایر آن دوم تصدیق نظری که احتیاج باشد بنظر و فکر
چون تصدیق بآنکه صانع موجود است و عالم حادث است و غیر آن فصل تصور نظری را
از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد تعریف نظری آنکه
عبارت است از ترتیب تصورات و تصدیقات حاصله بوجهی که ادراک
مجهول تصوری یا تصدیقی حاصل شود یا بنا حاصل شود چنانکه تصور حیوان را با تصور
ناطق جمع کنی و از حیوان ناطق از برای تصور انسان که حاصل نبوده بنا حاصل شود
چنانکه تصدیق بآنکه عالم متغیر است و کل متغیر حادث است جمع کنی و گوئی العالم متغیر
و کل متغیر حادث فالعالم حادث از برای تصدیق بآنکه عالم حادث است حاصل میشود

فصل امتیاز انسان از سایر حیوانات آنست که وی مجهولات را از معلومات بنظر تحصیل
میتواند کرد پس بر هر کس لازمست که طریق نظر و حجت و دلیل را بداند و آن را بشناسد چون
خواهد که مجهول تصوری را از معلوم تصوری و تصدیقی بر وجه صواب حاصل کند تواند
کرد مگر کسانی که حق سبحانه الله مؤید باشند بنوعی قدسیه که اثبات آن را در دانستن چیزی
احتیاج بنظر نیست فصل بدانکه در تعریف علما این فن از تصورات معلومه مرتبه که
موصل شوند بتصور دیگر معرف و قول شارح خوانند و از تصدیقات معلومه
مرتبه که موصل شوند بتصدیق دیگر حجت و دلیل خوانند پس مقصود در این فن دانستن
معرف و حجت است و شک نیست که تعریف و حجت فی الحقیقه معانی است نه الفاظ مثلا
معرف انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ وی و حجت حدوث عالم معنی
قضایای مذکوره است نه الفاظ آن پس صاحب این فن را بالذات احتیاج بالفاظ
نیست لکن چون تفهیم و تفهم معانی بالفاظ و عبارت است از اینجا است واجب
شد بر وی که نظر کند بحسب الفاظ باعتبار دلالت او بر معانی این فن فصل دلالت

بسم الله

المنطق آلة قانونية تعرف بها احوال المعقولات التي من شأنها ان تستفاد منها في افكارنا

كتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه ادراک را قوتیست در آلهٔ که منتقش گردد در وی صور اشیا چنانکه در آینه لیکن
در آینه حاصل نشود مگر صور محسوسات و در قوت مدرکه آن ان حاصل شود محسوسات
و معقولات محسوسات آنست که یکی از حواس پنجگانه که آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است ادراک شود و معقولات آنست که بآنها ادراک نشود
و هر صورت که در قوهٔ مدرکه انسان که آنرا ذهن گویند حاصل شود یا بالتصور باشد
یا بالتصدیق زیرا که آن صورتها حاصله اگر نسبت چیزی بچیزی یا بسلب چنانکه زید نویسنده نیست آن صورت نسبت را تصدیق خوانند اگر آن
صورت حاصله غیر صورت مذکوره است آنرا تصور خوانند پس علم که عبارت
از ادراک منحصر شد در تصور و تصدیق **فصل** بعد از این معلوم شود که نسبت چیزی بچیزی خواه

یا بایجاب

یا بایجاب خواه بسلب بسه وجه است **اول** حملی چنانکه معلوم شد در مثال مذکور **دوم** اتصالی
چنانکه گوئی اگر آفتاب برآمده باشد روز باشد چنانکه گوئی نیست چنانکه آفتاب
برآمده باشد **سیم** انفصالی چنانکه گوئی که این عدد یا زوج باشد یا فرد یا گوئی
نیست چنانکه این شخص یا انسان باشد یا حیوان پس ادراک نسبت حملی را تصدیق و ادراک نسبت اتصالی و انفصالی
یا بایجاب باشد تصدیق باشد و او را حکم نیز خوانند و ادراک نسبت چیزی بچیزی یا بایجاب
یا بسلب ناچار باشد او را از سه تصور یکی تصور منسوب الیه که او را محکوم علیه خوانند
دوم تصور منسوب به که او را محکوم به خوانند **سیم** تصور نسبت یعنی بودن که او را
نسبت حکمیه خوانند مثلا تصدیق باینکه زید قائم است ناچار باشد از تصور زید که
محکوم علیه است و از تصور قیام که محکوم به است از تصور نسبت میان زید و قائم
که آن نسبت حکمیه است تا بعد از آن ادراک آن نسبت بر وجه ایجاب و سلب حاصل
شود پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصورات ثلثه لیکن هیچ لازم این تصورات
ثلثه نزد اهل تحقیق جزء التصدیق نیستند بلکه شرطست **فصل** بدانکه تصور هر

او بر خطا این فصل کلمات بدون شیء اولی اول گوید بحیثیتی که از علم بوی
لازم آید علم بشیء دیگر و آن شیء او را دال گویند و شیء را مدلول و وضع تحقیقی
شیء است بشیء بوجهی که از علم بشیء اول لازم آید علم بشیء ثانی مدلول پس
علم بوضع سببی است از اسباب دلالت و اقسام دلالت بحکم استقراء سه است
اول دلالت وضعیه که وضع را در وی مدخل است و این دلالت وضعیه در الفاظ
باشد چون دلالت لفظ زید بر ذات او و در غیر لفظ نیز باشد چون دلالت خطوط
و عقود و نصب و اشارات بر معانی که از آن فهم مفهوم گردد **دوم** دلالت عقلیه
بمقتضای عقل است این نیز در الفاظ باشد چون دلالت لفظ دیوار مسموع
و رای جدار بر وجود دیوار و در غیر الفاظ باشد چون دلالت حرکت بر وجود حیات
سیم دلالت طبعیه که مقتضای طبع باشد چون دلالت تأوه و در غیر الفاظ
باشد چون دلالت سعال بر سعال **فصل** بدانکه آنچه در دلالت معتبر است دلالت
لفظیه وضعیه است زیرا که افاده و استفاده معانی در مقام بیان طریق است

این

و این دلالت منحصر است در مطابقه و تضمن و التزام مطابقه دلالت لفظ است
بر تمام معنای موضوع له خود از آنجهت که تمام معنای موضوع له اوست چون دلالت لفظ
انسان بر معنای حیوان ناطق و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنای موضوع
له خود از آنجهت که جزء معنای موضوع له اوست چون لفظ انسان بر معنی حیوان
تنها یا ناطق تنها و التزام دلالت لفظ است بر خارج معنای موضوع له خود از آنجهت
خارج لازم موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر قابل علم و صنعت لکن بشرط
پوشیده نیست که لفظ بر تمام موضوع له خود بمجرد وضع دلالت کند و بر جزء معنی موضوع
له خود نیز دلالت کند بواسطه آنکه فهم کل بفهم جزء ممکن نباشد چون دلالت
انسان بر معنی حیوان تنها یا ناطق تنها و لیکن دلالت لفظ بر خارج معنی موضوع له
خود محتاج است بلزوم آن خارج موضوع له را در ذهن باین معنا که آن خارج
بحیثیتی باشد که هرگاه که موضوع له در ذهن حاصل نشود آن خارج نیز حاصل نشود
که اگر چنین نباشد لفظ را بر وی دلالت کلی و التزامی نباشد و نزد اصحاب این فن

دلالت کلی و دلیل معتبر است و اما پیش علی در اصول و بنا دلالت تضمن الجمله نامی
پس لزوم تقلید پیش ایشان شرط نباشد بلکه لازم می الجمله پسندیده فصل
هرگاه که موضوع له لفظ بسیط باشد او را لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت
مطابقی باشد بی تضمن و التزام و لکن دلالت تضمن و التزام بی مطابق صورت
نبندد و اگر موضوع له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی باشد آنجا
دلالت التزام باشد بی تضمن و اگر موضوع له مرکب باشد و او را لازم
ذهنی نباشد آنجا دلالت متضمن باشد بی التزام فصل لفظ را چون در کلام
موضوع له خود استعمال کنند آنرا حقیقت گویند و چون در خارج معنای موضوع
له خود استعمال کنند آنرا مجاز خوانند و در آنجا محتاج بقرینه بود فصل لفظ را
چون یک موضوع له باشد آنرا مفرد گویند و اگر زیاده باشد مشترک
گویند و استعمال آن لفظ در هر معنی محتاج بقرینه بود چون لفظ عین و اگر
دو لفظ هر یک را معنی موضوع له باشد آنرا مترادف گویند

چون

چون لیث و اسد و اگر هر یک را موضوع له باشد آنرا متباین گویند چون انسان و فرس
فصل لفظ دال بر مطابقه بر دو قسمت مرکب و مفرد و مرکب آنست که جزء لفظ دلالت کند او
بر جزء معنی مقصود و لکن دلالتش مقصود نبود چون زید الحی زید مفرد آنست که چنین
نباشد و این بر چهار قسمت اول آنکه جزء ندارد چون همزه استفهام دوم آنکه جزء
دارد و لکن از جزء دلالت ندارد اصلا چون زید سیم آنکه جزء دارد و آن جزء
دلالت بر جزء معنی مقصود دارد و لکن از دلالت جزء مقصود نباشد چون حیوان
ناطق که علم شخصی انسانی باشد فصل لفظ دال بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات
زیرا که معنای لفظ مفرد اگر تام است یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه
باشد یا محکوم به او را در این فن ادات گویند و در نحو حرف خوانند و اگر معنای
وی تام است پس خالی از این نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه باشد
یا نه اگر صلاحیت دارد آنرا کلمه و اسم گویند و در نحو فعل خوانند و اگر صلاحیت ندارد
اسم گویند فصل لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام تام آنست که سکوت

یعنی

آنکه جزء دارد و لکن دلالت بر جزء معنی مقصود ندارد چون دلالت عبد الله در حال علامت چهار صح

چون انسان که علم شخصی انسانی باشد که حیوان دلالت میکند بر جسمیت و نامی بر نفس و جسمیت و نفس هر سه جزء انسان معنی مقصود اند که شخص باشد لیکن دلالت نیست بر آن که مقصود آن حیوان ناطق و این هنگام آن شخص انسان است نه جنس و نفس و در اینجا ظاهر شد فرق میان عبد الله و حیوان ناطق علیه السلام صح

بر وی صحیح باشد یعنی حسن تکلم بر آنچه سکوت کند مخاطب را انتظار نباشد چنانکه انسان
که محکوم علیه باشد محکوم به و یا محکوم به باشد یا محکوم علیه و اگر مرکب تام
نه نفسه محتمل صدق و کذب باشد آنرا جمله و قضیه خوانند و این عمده است در باب
بلکه نیست و اگر محتمل نباشد صدق آنرا انشا خوانند خواه دلالت کند بالذات
بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه دلالت نکند مثل تمنی و ترجی و تعجب و ندا
انشا و این قسم غیر وی ادات معتبر است و غیر تام آنست که در وی سکوت صحیح نباشد
و این قسم منقسم میشود به ترکیب تقییدی که در وی جزء ثانی بقید جزء اول باشد
خواه باضافه چون غلام زید و خواه بوصف چون حیوان ناطق و این عمده است در باب
تصورات و ترکیب غیر تقییدی چون ضرب الدار و حسنه عشر فصل ادراک معنای
الفاظ مفرده و ادراک معانی مرکبات تامه الشائعة تصور بالتصور باشد
و ادراک معنای جزء و قضیه لفظی باشد اینست مباحث الفاظ که مناسب
این مقام است و چون لفظی موقوف بر تصورات است از آنجهت بیان احوال

تصورات

تصورات را مقدم داشتیم فصل هر چه در ذهن متصور باشد اگر نفس تصور وی
مانع از وقوع شرکت بین کثیرین باشد آنرا جزئی حقیقی گویند چون زید و اگر چنین
نباشد آنرا کلی خوانند چون مفهوم انسان و هر یک از این کثیرین فرد و اگر کلی
دو جزء اضافی جزء خوانند و جزء اضافی آنست که جزء حقیقی باشد چون زید قیاس
و شاید که کلی باشد فی نفسه لکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد چون انسان قیاس
بحیوان فصل کلی را چون قیاس کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام حقیقت
افراد خود باشد یا نه حقیقت افراد خود باشد آنکه تمام حقیقت افراد خود
آنرا نوع حقیقی خوانند چون انسان و بشر لا که تمام حقیقت ماهیت زید و عمرو
بکر است و انسان را از یکدیگر امتیاز نیست الا بعوارض مشخصه معینه که در
ماهیت حقیقت انسان مدخل ندارد چون نوع حقیقی که تمام ماهیت افراد
خود است افراد وی متفق الحقیقه باشند پس هرگاه که از فرد وی یا افراد وی سوال
کنند نوع در جواب مقول نشود پس نوع کلی باشد مقول شود بر امور متفقه

یعنی از حقیقت خود اخبار باشد صح

الحقیقة در جواب ما هو اشتباه هرگاه کوئیند ما زید جواب انسان باشد و هرگاه
که کوئیند ما زید و عمرو دیگر جواب انسان باشد و اگر جزء حقیقت افراد باشد آنرا
ذاتی کوئیند و آن منحصر در جنس و فصل است زیرا که جزء حقیقت افراد اگر تمام مشترک
باشد میان آن حقیقت و حقیقت دیگر آنرا جنس کوئیند و مراد بتمام مشترک
آنست که میان آن در حقیقت هیچ جزء مشترک خارج از آن نباشد چون حیوان در تمام
مشترک است میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان و فرس مشترک
اند با یکدیگر در اثبات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد ثلث و نامی و حساس
و متحرک بالارادة و حیوان عبارت از این مجموع است و چون جنس تمام مشترک
است میان امور مختلفة الحقایق پس هرگاه که از آن مختلفة الحقایق ما هو سوال
کنند جنس در جواب مقول شود مثلا هرگاه که از انسان و فرس ما هو سوال کنند
جواب باشد زیرا که سوال در این مقام از تمام حقیقت مشترک است
و آن حیوان است و اگر از انسان تنها سوال کنی سوال از تمام حقیقت

مختلفة

مختلفة حال او باشد و حیوان در جواب نباشد بلکه حیوان ناطق باشد و در اینجا معلوم
شد که جنس کلیست که مقول شود بر امور مختلفة الحقیقة در جواب ما هو و باشد
که یک حقیقت را اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس
انسانست و فوق او جسم نامی است و فوق جسم نامی جسم مطلق است و فوق
او جوهر است و آن جنس که جواب از جمیع مشارکات در آن جنس واقع
شود آنرا جنس قریب خوانند چون حیوان که در هر چه با انسان در حیوانیت مشترک است
چون انسان را با انسان در سوال جمیع کنی جواب حیوان باشد و آن جنس که در جواب
از جمیع مشارکات واقع نشود آنرا جنس بعید خوانند چون جسم نامی که مشترک است
میان انسان و نباتات و حیوانات لکن در جواب سوال از انسان با نباتات
مقول نشود و در جواب سوال از انسان با حیوانات مقول شود مقدمه مقدمه
زیرا که سوال ما هو از تمام حقیقت مشترک است نه جزء حقیقت مشترک
و هر جنسی که جواب از جمیع مشارکات در وی دو باشد بعید یک مرتبه

باشد چون جسم نامی و اگر جواب سه باشد بعید دو مرتبه باشد چون جسم مطلق
و همچنین الی ما لا یتناهی و اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر در مثال مذکور و اخر
اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان در این مثال مذکور و در آنچه میان جنس عالی
و سافل باشد آنرا اجناس متوسطه خوانند چون جسم نامی و جسم مطلق در این مثال
اینست بیان آن جزء که تمام مشترک است و اگر جزء حقیقت افراد تمام مشترک
نباشد آنرا فصل خوانند زیرا که آن حقیقت انسان را تمیز کند از غیر تمیز جوهری
خواه این جزء اصلا مشترک نباشد چون ناطق مخصوص است بحقیقت افراد انسان
پس این حقیقت را از آن زیرا ماهیات تمیز کند و آنرا فصل قریب خوانند
و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد که در تمیز حقیقت شود
در بعضی ماهیات چون حساس و این را فصل بعید خوانند و بالجمله فصل
چون تمیز است جوهر پس او کلی باشد که در جواب ای شیء هو
ما هو مقول شود فصل بدانکه نوع موصوف دیگر است که آنرا نوع اضافی

یا اینا

لویند و آن ماهیت که جنس مقول شود بر وی و بر ماهیت دیگر در جواب هو چون
انسان که مقول می شود هو و بر فرس و حیوان در جواب هو و نوع اضافی است بدانکه
حقیقی باشد ماهیات چون حیوان که نوع اضافی جسم نامی است و جسم نامی نوع
اضافی جسم مطلق است و جسم مطلق نوع جوهر است و اما آن کلی که از حقیقت افراد
است اگر مخصوص بیک حقیقت باشد آنرا خواصه خوانند و این خاصه تمیز کند از غیر
تمیز خاص پس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای شیء هو خواصه چون ضاحک
نسبت بانسان و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر آنرا عرض عام خوانند
چنانکه ماشی که مشترک است میان انسان و حیوان پس کلیات منحصر شد در پنج
جزء نوع جنس و فصل و خاصه و عرض عام فصل معرف بر چهار قسم است اول حد تام
و آن آنست که مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف
انسان و حد ناقص و آن آنست که مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب چون
جسم نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان سیم رسم

چنانکه لحم و ناطق

تمام و آن مرکب از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان
و جسم نامی و آن مرکب از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک
یا جسم ضاحک یا جسم ضاحک در تعریف انسان و بدانکه رسم ناقص مرکب
باشد از عرضی عام و خاصه چون موجود ضاحک در تعریف انسان و پیشینیان اهل اصول
و فقه و عربیه معرف را بحد اقل خاص خوانند فصل در تعریف استعمال الفاظ مجازیه
و مشترکه جایز باشد الا در قرینه واضح باشد فصل بدانکه دلالتی حقیقی موجود در
چون انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن میان اجناس و فصول آن و
حقایق و میان عوارض عامه و خواصه آنها و رعایت اشکال است و اما دلالتی
مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن میان اجناس و عوارض عامه و میان فصول
و خواص آن آسان است چون مفهوم عام کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و مضاف
و مانند آن فصل چون فارغ شدیم از مباحث تصورات شروع کردیم در بیان
تصدیقات و همچنانکه در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی

در بیان

در بیان موصل بتصور که آن قول شارح است بانام و دوم در بیان کلیات خمس
که قول شارح از آن مرکب باشد در تحصیل تصدیقات نظریه هم محتاج بدو چیز یکی بیان
موصل بتصدیق که آن حجت باشد خود و دیگر بیان قضایای که حجت از آن مرکب
شود و چاره است که مباحث قضایا و احکام قضایای مقدمه باشد بحجت پس میگوییم قضیه
قولی است که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قائل بوی و قضیه بحسب معنی مرکب است از چهار چیز
محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم یا ایجاب یا سلب که فرق میان نسبت حکمیه
و حکم ظاهر نشود مگر در صورت شک اینچنین نسبت حکمیه است بدون حکم زیرا که شک
در اثبات حکم است فصل قضیه بر سه قسمت حملیه و شرطیه منفصله و شرطیه
متصله زیرا که محکوم علیه و محکوم به در قضیه اگر مفرد باشند یا در حکم مفرد آن
قضیه را حملیه خوانند خواه موجبه چون زید قائم است و خواه سالبه چون زید قائم
نیست و اگر طرفین قضیه مفرد یا در حکم مفرد نباشند آن قضیه را شرطیه خوانند
پس اگر حکم باتصال میانه مقدم و تالی آن قضیه شرطیه متصله خوانند

خواه موجبه چنانکه گوئی اگر آفتاب برآمده باشد روز باشد و خواه سالبه چنانکه گوئی
نیست چنین که اگر آفتاب برآمده باشد شب باشد و اگر حکم بانفصال است آن قضیه را شرطیه
منفصله خوانند خواه موجبه چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد و خواه سالبه
چنانکه گوئی نیست چنین که این عدد یا زوج باشد یا مرکب از واحد فصل اطلاق حملیه
و متصله و منفصله بر موجبه ظاهر است و بر سوالب بواسطه اضافت نسبت باموجبات
و اطراف فصل محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول
خوانند و آن لفظ که دلالت کند بر حکم و نسبت حکمیه موضوع را رابطه خوانند چون زید
قائم و لفظ است در زید قائم است و در لغت فرس حرکت کسر مگر در زید و چنین است
در لغت ترک و بالجمله هرچه دلالت کند بر رابطه میانه محمول و موضوع آنرا رابطه گویند
و در قضیه شرطیه محکوم علیه مقدم و محکوم به را تالی گویند فصل موضوع در
حملیه اگر جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه خوانند چون زید نویسنده است و زید
نویسنده نیست و اگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد نکرده اند آن قضیه را محکوم علیه

جایز

قضیه دیگر باشد که بوی در سلب و ایجاب باشد بحیثیتی که صدق هر یک لازم مستلزم کذب
آن دیگری باشد پس چون ایجاب و سلب موجبه کلیه سالبه جزئیه باشد و نقیض سالبه جزئیه
باشد فصل قضیه متصله اتفاقیه باشد اگر اتصال یا بسبب اتصال در وجود جزوی
باشد چنانکه گوئی شب و روز قضیه باشد اگر اتصال یا بسبب وضع باشد اگر انفصال در وجود
عدم است چون این عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی هر دو نقیض نشود و یا مانعة
الجمع باشد اگر انفصال در وجود است چون این چنانکه گوئی این یا شجر است یا حجر
یعنی هر دو جمع نشوند ولکن ارتفاع شان جایز است و یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال در عدم است
چنانکه گوئی زید در دار است یا عالم نیست یعنی هر دو مرتفع نشوند ولکن اجتماع شان جایز است
و حکمی در شرطیات بر تفکیک حملیات معلوم شود فصل حجت بر سه قسم است یکی قیاس
که آن استدلال است بر حال کلی بر حال جزئی چنانکه گوئی انسان و کل حیوان جسم
فکل انسان جسم پس استدلالی کردی بر حال حیوان که کلیت بر حال جزئی که انسان
است دوم استقرائی که آن استدلال است بکلی جزئی بر حال کلی چنانکه گوئی حیوان

اسفنج اجتماع نمند در حال مضغ یعنی جمیع حیوانات جانی باشند پس استدلال کرد بر این حال
جزئیات و ان قیاس و طلب و بهائم است بر حال حیوانات که کلیت فصل تمثیل و ان استدلال
است به حال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گوئی مبینه حرام است چنانکه خمر حرام است و
جزئی دیگر اند فصل استقراء و تمثیل مفید ظنی باشند و قیاس مفید یقینی باشد پس عمده در تحصیل
تصدیقات قیاس است ان تمثیل بر است از قول مؤلف از وقف ما بای که لازم آید از وی
لذاته قول دیگر چنانکه عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است پس عالم حادث
است و قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور
باشد چنانکه مذکور شد و قیاس استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور
باشد چنانکه گوئی اگر این آدمی باشد حیوان باشد لکن آدمی است پس حیوان است
پس آدم است نتیجه دوم فصل قیاس اقترانی حملی باشد یعنی مرکب باشد از حملیات
صرف یا غیر حملی و قسم اول ظاهر تر است پس بر وی وقف کردیم و این نیز چهار قسم است
زیرا که لیست یا موضوع و محمول چون مجهول باشد احتیاج افتد بتوسط که او را حد یا جزء

اوسط

طرف است بود تا بواسطه وی لیست یا موضوع و محمول معلوم شود و زیرا که حد واسطه خواهند
چنانکه موضوع مطلوب را صغری خواهند مشتمل بر اکبر صغری را خواهند مشتمل بر اکبر و اکبر را حد
اوسط اگر محمول شود اصغر را موضوع شود اکبر را آن شکل اول خوانند و اگر بعکس این شود آنرا
شکل دوم خوانند محمول شود هر دو را شکل ثانی خوانند و اگر موضوع شود هر دو را شکل ثالث
خوانند فصل شرط شکل اول آنست که صغری را یعنی قضیه که مشتمل بر اصغر است موجب
باشد تا اصغر حد واسطه جزئی شود و کبری را در یعنی قضیه که مشتمل بر اکبر است کلیه باشد
تا حکم از او سلب یا غیر متعلق شود و نتیجه پس صغری شکل اول موجب باشد و کبری
وی کلیه و ضروب منتج وی محصور است بر چهار ضرب اول موجبتین کلیتین دوم موجبه جزئیه
صغری با موجب کلیه کبری نتیجه موجبه جزئیه سیم موجب کلیه صغری با سالبه کلیه
کبری نتیجه سالبه کلیه چهارم موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری
نتیجه سالبه جزئیه پس شکل اول منتج محصور است اربع است و شرط شکل ثانی
آنست که مقدمتین وی مختلف باشند ایجاب و سلب یعنی یکی موجبه باشد

اگر بگوئید و نتیجه

و محمول وی از

شکل اول

شکل ثانی

شکل ثالث

شکل رابع

نتیجه بعض الحیوان انسان

باشد و دیگری سالبه و کبرای وی کلیه باشد و ضروب منتج وی ان شکل نیز چهار است
اول موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی هیچ ب ج است و هیچ ب ا نیست
پس هیچ ج ا نیست دوم عکس این چنانکه گوئی هیچ ج ب است و هیچ ا ب نیست
پس هیچ ج ا نیست سیم موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی بعض ج ب است
و هیچ ا ب نیست پس بعض ج ا نیست چهارم سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری
چنانکه بعض ج ب نیست و هیچ ا ب است پس بعض ج ا نیست پس نتیجه شکل ثانی
نیست الا سالبه کلیه و اما جزئیه و شرط شکل ثالث آنست که صغری وی موجبه
باشد و یکی از مقدمتین وی کلیه باشد و ضروب منتج وی شش است سه منتج ایجاب
جزئی و سه منتج سلب جزئی و ان سه که منتج ایجاب جزئیست اول موجبتین کلیتین
چنانکه هیچ ب ج است و هیچ ب ا است دوم صغری موجبه جزئیه و کبری موجبه کلیه
چنانکه بعض ب ج است و هیچ ب ا است سیم صغری موجبه کلیه و کبری موجبه
جزئیه چنانکه هیچ ب ج است و بعض ب ا است نتیجه این هر سه ضرب است

بعض ج ا

بعض ج ا

بعض ج ا

باضم احد جزئی او را نتیجه رفع جزء دیگر باشد بلکه او را نتیجه دارد چنانکه
این جسم یا شجر است و یا حجر لکن شجر است پس حجر نیست و یا مرکب باشد از مقدمه
الحد یا رفع احد جزئی و او را نتیجه رفع جزء دیگر باشد پس نتیجه او نیز دو است
چنانکه مرئی بید در دریاست و آن لذه است لکن لذه است پس نیست در دریاست
و این کلمه آخر بحر است یک نتیجه و سیم نتیجه چنانکه لکن این جسم یا شجر است
پس لا حجر نیست لکن حجر است پس لا شجر
است تمت الکتاب بعون
ملک الوهاب
سنه ۱۲۳۰

هذا کتاب شواهد سیوطی من کلام نظام الدین

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گوید احقر العباد و اظلم الدین ابن ملا احمد اردبیلی که این کلمات چند است که نوشته
میشود در توضیح ابیاتی و در شرح سیوطی است اعم از آنکه صاحب فواید و عبارت
از غیر در شواهد خود ذکر کرده باشد این ابیات را یا نه کرده باشد تا آن جای
متقدمین فتح نکند در بیت اول و تکرار جزء بیع از جمله است و از بیت و از بیت
شواهد مشهور بیت من الام علی لو و ان کنت عالما یا ذا باب لو کم تقضی
اقاتله یعنی ملاحظه کرده میشود هم من بر آرزو و اگر میبودم عارف بعواقب و آرزو
فوت عمر کرده را ابتدا از ابتدا از ابتدا از ادم تکب این فعل عمر نمیشد و دست یاد در
لفظ لو است اگرچه در ظاهر بشکل حرف باشد اما در معنی اسم است
باعث دخول حرف جر و قبول تنوین اقاتلی احضر و الشهود اذا رأیت
ان جانت بها املود ابن ابای یعنی بجهت کردن و آیا جز مرد دهر تو
اگر بیاورد این زن ولد نرم بدن در حالتی که موی سفید راست نه کرده باشند
و پوست بیده باشند او را حاضر بود جان و شاهد در این بیت دخول نون تاکید

مرجله و یلبس البرود ام

بر لو و اندر عاطع و اذا

زائد کنی نیز ذکر کارم

است بر اسم فعل بر ان مزدور شعر و در بیت شعر و در است و جز به ابراهیم بضم الاول
اذا یکلوا الکوی حرة و حذفها و الفقرة بالضم بضم همزه اسم است و بکسر همزه
الضم و بجزن همزه لابس و الظهر بتر و السع شده و دست بدان بیت در این است و در آن
نقش لغة جایز است نسم اسم سم و سم سمی و سمی و این شعر در شواهد مذکور است
باعتبار عدم مناسب و لنبت یقولها الحزون یعنی کلمه لنبت میگوید او را کسی و دیگر
بکشند و لنبت ابی مبتدا واقع شده باعتبار اسمیت جهت آنکه بر فعل داخل شده و
بمقتضای حرف مشبهه بالفعل عمل نکرده و این بیت نیز در شواهد مذکور است
من قول الجزار الجاهلیة ان عقوقه متی ابیه و لا تمکنوکم یعنی کسر و منسوب
سازد خود را باطوار جاهلیت ایام فطرة باشد یعنی مانند عرب و لنبت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی عقوقه ای قوله لا اعقق بذکر ابیک
حیا لا کنت یعنی میگوید به او نبیان بکر ذکر پدر خود و این ذکر میگوید و پو
شیده میگوید دست بدر ای است او سوب است بکر کت بر نون بعد و ان بفتح
و لذا قال المص و النفقی بعد الاجر احسن من الاتمام و اخفی میرود احد
معنی دیگر نیز داشته باشد مراد من مسلمان باشد از انتساب پدر بدان
او بودند در زمان جاهلیت جهت آنکه انتفی رسم باعتبار انتساب کافر غیر

معقولت کما قال الله الاسلام و کذا اب له سواء یا بر اقتدی عدی فی الکرم
و من یشابه ابه فما ظلم یعنی هر که بپدر خود اقتدا کرده است عدی سپر کی تم در
بخشش و کرم و شبیه است به پدر خود هرگز او ظلم نکند و شاهد این بیت در
اب است که ساکنه است و در حال استعمال شده بحذف لام و معرب بحرکات و این لغت
در اسک بعضی بدان است ان اب با و ابا ابا با قد بلغنا فی المجد غایتها یعنی بتحقیق
ما بمراتب بزرگی به پدرش بدرسیده اند در بزرگی بمرتبه او از برای مجد به است یا تفاوت
و حاصل آنکه مرتبه او و دیگر نهایت بیت در محل ضم است اول استعمال اب مظهر
با مضاف الیه بودن و ساکن استعمال غایتها در حال نصب به الف بدل غایتها طال
لیلی اوبت کما الجون و اخبرته الهموم بالطروق یعنی طول هم رسانده است
من و شب را بروز آورده من خبر داده و خبر کرده است مرا غصه‌ها در طروق و طروق
اسم موضع باشد و شاهد این بیت در استعمال طروق است بلزوم داد و معرب
ساختن بحرکات و ابا لون را به التزام فتح و بعضی جایز و جایز کرده اند ایضا
و در این صورت بلزوم هم میرسد و بنا این مذاهب خالی از ضعف نیست و اما
بالطروق اذا کل الخلیل و الذی حجا یعنی از برای آن زن نصرانیه است و طروق جمع
جزء و اقتدا و اقتدا و قتر و صورت الخبر جمع کلمه بخبر و دوام کننده و شاهد این بیت

در لزوم

در لزوم واو است و فتح نون در احوال ثلثه و هذا اضعف قد ادعا فی حسن فان
سخیفه یعنی بنا شب و سبب مرد یعنی معرف دار مرا از بدی و کدبس تحقیق و سبب
اما اگر خود سخت مارا در حال بیرون و بیرون کرده ما و در حق جمع اما شاهد این بیت در
کلمه سنین است و اصل اعراب جمع شده از راه معرب بودن بحرکات ثلثه و با
و نون بود و اصلیت فی ذا تنبیه الفتوا و سرو قد جاهد و فرت حدة الاربعین یعنی چه
مرخواهند شود از سر و به تحقیق و من از جهد رسیده کی تشنه ام است و اطلاع بشد تا چهل سال و شاهد
این بیت در کسر نون اربعین است و این قاعده است علی اخر ذی بنی ثقلت غیبته
فی بنی الالحة و تغیب یعنی بر هر جای خود مستقل است و قرار گرفت قطاة در وقت
خفتن و قطاة اسم مرغ است و بیت هشت بنده مکرر شد و بعد از آن غایب منتهی شد شاهد این
بیت در فتح نون تثنیه است با باب بر لغت بعضی و اما تنبیه کسر نون است اخرف منها
الانف و العینان و تحتوی بنا طیبا یعنی عارف شدم من از آن غیبت کردن و
چشمها و حواس را بنی را شبیه است به بنی طیبان و طیبان نام شخصی است و شاهد
این بیت در موضع است یا که در فتح نون تثنیه است و دیگری اهل ضد در حالت
نصب بالف یا انجار قرن القذال و فاللزوم لا نافیه الغیب ان من عکس تمر غوث
له السنان و لکن یفتق فوق متنان یعنی ای بدرید اگر دندان مرا کیها و الف ندارد

بجواب چشمهای من از کرمین کیک و ای صفت دارد او را است و ندا نها و کس را است
و ابدال سر با و او از جاوست شاهد این بیت در عینان است و الف نون استعمال شده
است بر لغت غیر مشهور و تنوین منها اذ رعایت و اقتها بیت اول دارد
نظر تا بیل دیدم از شوق غیبت است تنبیه بود و حال آنکه اهل اعراب
بجوبه در تنبیه بند و این صفت دارد و دیگری خانه نزدیک در نظر نهایت جوری
دارد و شاهد این بیت و از رعایت اعراب نیز است در دو سه وجه و معرب با
و مکسور در حالت نصب و جر و منون و دیگر آنکه معرب شده اما با تنوین و دیگر آنکه
غیر منصرف باشد نصب و جر من لغة اما با تنوین را ابت الولدین الیه هما با
شاهد با ابا بحر الخلافت کما اهله یعنی دیدم ولد سپر بر نیز را در حال صحبت و قوة
بر دانستن تعبیر خلافت حرکتی او را و شاهد این بیت در قبول کردن یزید است
صیر را مکسر با اعتبار ال زایده و هر چند او زایده است اما مانع نیست ابیت اسری
و تبیت تدلک و هبک با الغرو المشی الترک یعنی شب را بروز می آرام می‌دهم
سر و تو شب را بروز می آری با لیدن بر دار خود عجز و شتاب با کیزه و دانی
حقاب مرد است و بیت شب و روز است شاهد این بیت در اقتران
نون است از بعض مضارع با عامل ناصب و جازم ان خلاصه بعضی دیگر گفته اند

الحرف

اسم فعل

اسم الفاعل

اسم بر اسم فاعل بر اسم مفعول و در غیر شعر و در نثر دیگر جایز است اسم بعض اول
و الکبیر مع ثمه حصل فهاد القصر یعنی است چه بعضی در رعیت بیت و تدلک
است و از اول در جواب استفهام بحذف کرده اند و بعضی دیگر گفته اند
احتمال دارد که بدل باشد از بیت و بقول اخر مطلق در تدلک است بیت
من فعل الکرة و ما بالی اذا کنت جاریة الاک و ما بالی یعنی چه
نیست مارا بر کاه بر بوده باشی تو مگر نه آنکه هست بد دیگر باشد مارا سوال تو اصل
و شاهد این بیت در الاک است و ضمیر متصل بعد از الا واقع شده است بعد از
شود و ای شاهد است و اصل این بود و منفصل باشد بود جبک نه الا الاک ان الشیخ
و الجبا ان کانا فقوا الکرم و الیه یعنی از برای دو تو در حال اصل و شاهد دی و
سر و است و اعطا کرده است آن را بعد و هبت را به آن دو سر و متابعت کردن
و الده و صفت دارد و اگر هم است شاهد این بیت در افاده و متصل ذکر شده
ضمیر و اصل این بود و منفصل بیاورد ان ایاه بجوید با لب عنت الوارث الا
نوم قد محنت ایام الا فی ذهر الذهاب یعنی قسم به آنچنان کسی و ابر اثر
و وارث است امور را به تحقیق او در بر گرفته است آن را زمانی در روزگار
قدیم اگر نه بعض باشد و شاهد این بیت در محنت ایام هم است و از برای

ضرورت شعر مخیر را منفصل آورده و اصل این بود در منفصل آورده شود و مخفف
بکسر یا اصل آن الفصل بود و ثم بفتح یا الطیب اذ ذهب القوم الکرام
لیس یعنی شخص دم قبیله خود را در اشتر شدن رنجیده روان زنان و بیرون شده قدم لکرام سوی
من شد هدایی بیت در حذف نون وقایه است از لیس و این خلاف حکم افعال
است برای ضرورت شعر کقوله جابر اذا قال لیس الصادق و اقصر جل مالی یعنی
شتر می کنم شتر قتال جابر را هر گفت چون بیت و بر حرف خود دم بدشمن و مفقود دیا
چشم مالی خود را بتحقیق شد هدایی بیت در لیس است استعمال شده بدون
نون وقایه برای ضرورت شعر و حال آنکه این وقت شبیه بفعلند و بودن وقایه
اولویت دارد و قلت ابرا ایا القدوم بعلتی احفظ بها فخرا لا یبلی ما بقی
یعنی گفتم به آن خواهر و مادر دیده عمر تشبیه بوشت بدو اشتر شدم بر آن شتر
علاقه از برای تسمیه بزرگ خود و شد هدایی بیت در لعلتی است و در اصل
دوای بود و بدون نون وقایه بشد بعت بعت کلام مجید و الفتح ابلغ الاسباب
ذکر شده و ابی علی الیسر الزاوی اتی علی ذالک بینا شدیدها یعنی بتحقیق
من بر لیسار عطاب کننده ام و بتحقیق من در این حالت آنچه میان بیت
استدعا دارم بان حالت و شد هدایی بیت در وصف مبتدا است

در حذف

در حذف نون وقایه و عدم حذف ایاه ان سئل سئلتم و ان تسئلوا لیس من فیئی
لا یقیس من یعز از سوال کنند از قوم موصوف و اگر سئلتم من نعیم من ارتقیب قیس و
سبب قیس از من و شد هدایی بیت در وصف جاز است در حذف نون وقایه
از جهت ضرورت شعری فی قصة جعفر الطیب الهمام غاث ای الیتیم معدور
یعنی در حالی که بودم در میان قومی من و آن قوم سبب بر پست بودند و در میان آن مسلمان
بنده سوال من و تحقیق من مسلم و مخفوظ و شد هدایی بیت در حالت از است
نون وقایه واصل نشده و اصل عدم الحاق است بغیر من و عن قدمه من نفر الخیل
قدر لیس الایام بالسبح الله یعنی لیس است مرا نام و معتقد در لیس عبد الله ابن پسر
و سبب امام بخیل طمع در شد هدایی بیت در لفظ قدر است و یکی با نون تشبیه
لفظ کرده و دیگر عدم تشبیه بحسب حکم جعل بنی التقی ابلغ بدیلا و ابلغ
من شبیهها یعنی حدیث و بعضی القول تکذیب بان ذالک بحرا و جزیم لب
یعطی شتر بان یعور حرة الذنب یعنی بر سان قبیله بنده را و بر سان
کسی و بیفتی کنند آنست مرا از جانب من خبر با و حال آنکه بعضی حرف تقدیم شد
و هست و خبر با و نسب کنایه است از کثرت گوسفند و بحره و از حاد مان
سبب روایع اند از علاقات زنب بر همه را است بس عیرا و لا شکر و شر

نوزده العلم

نوزده الالف

ذلا اهل بذالک الظراف المرة یعنی دیم بر عیرا و راعب است از دزدان
یا خفته جان و مخفف و اگر زنده مرا و هم است شد از آنکه آن شتر را سبب بر جسم
سیر کردم و ایضا نشسته شکر من و حمد من از اهل مجیا اعتقاد شد هدایی بیت در
هذا ک است جمع شده با تشبیه با طاف بحرة از لام اسیر الکلیب ان عمی
الذی اقتلا الملوک و فکا الاغلال یعنی از قبیله بنی کلیب بتحقیق و دو عم من کشته
پادشاهان را و گشوده اند بندها را از گردن ایشان و شد هدایی بیت در الذی است
و حذف کردن نون را جهت ضرورت شعری ما الذی ولدت ثم کفیل غیر ذا اسم
حکیم یعنی هم آنچه ایشان را آن جوان کفیل شد در خود و اگر بر آید است نزد حکیم
بر آنچه غیر عظیم بود و بر قبیله بنی تمیم را و شد هدایی بیت در حذف نون الذی است بنا
بر لغتی و عده دلیل بتحقیق است بنی الاولی السیدون علی الاولی تراهم
یوم الترح فاحلی الفدا یعنی قبیله سید حر کردند در روزگار جوانان را و سوار ندیم
اسبان چندان من بنی ان است نزد در روز جنگ مشتی و تو کرسر بر میز اسود
اند اخته و شد هدایی بیت در وی موضع است یا کاد اول بعض الذی استعمل
شده در عقلا و اولا حرم بعض الاتی در غیر عقلا و شد دیگر در اطلاق تبعا
او ما است بعض الذی بقرینه صله در اطلاق تبعا ثانیه است بعض الاتی بقرینه ترد هم

الاتی

طالبه میکوید و نیز فرموده است و ذو بعض الشراست تا کرام موسرون لقیتهم
فحییت من ذی عسرة ثم مالکی یا لیتنی کنت مالدار و ملاقات کردم من آنرا
پس تحیت کردم آنرا جزا و خیر دادن آن است آن مقدار برا کفایت کند و شد
این بیت در ذی است استعمال شده و بیت در حالت جر و مشهور است و منی
است والکرام آنه و انت اکرم ثم الذی بنعم بفتح ها و سکون ها و اصل بها فعل
کرده اند حرکت ها بعد از سلب حرکت با الف بالقاء ساکنین یعنی
کرامت آنچنان کرامت کرام که خدا نسبی آن کرامت را و دارد منت بر
هر همه منتها منت ابتلی مراد است ذو ذات نهض بغیر سابق یعنی جمع کرام آن
قدر را از تا نهای نمند رو و آنچنان تا نهای و طلب نشانه بغیر سابق و سبب ربان
و شد بعد این بیت در رد و است بعض الاتی امده است الا ایتها
نسالوف المرء ماذا یحاول انحب فینقضی ام ضلال و باطل
یعنی چیزی از من بپرسید از آن شخص که چه چیز است آنچه را طلب می کند آیا ندا
و بجا می آرد در ضلالت و بطلان و شد بعد این بیت در ذات است و اسم موصول
است بمعنی الذی بعد از آنکه بعد از ما استفهام واقع شده و کنایه عن
ما للعباد علیک اماره امنت و هذا تحیتی ظلیم یعنی از اسرار

بین

این مالک بعد از است شرطی من بعید و در التقدیر صفت مفعول بجای مستقل و ارد است
بوتی و اثر شده در شرح می اللهم اثر سول الله منهم لم دهنت
رثاث بین مقدم یعنی از جمله هستیم آنچنان جمعی و رسول الله از آن جمع است و از
بعد از است تواضع و فروتنی کرد انه کرد و نهای قلیله بین مقدم و شد بعد این بیت
و این بیت بعد سبعه است صدر بعد از الف لام و این شد و ضرورت شعری یعنی
با الحمد لا ینطق یا لسانه و لا عن سبیل الحلم والکرم یعنی کسی که خواهد مردم
صدا کند باید از منطق نکند بان چیزی که حشر است و بدو سبیل نکند از طریق حلم و کرم
و شد بعد این بیت در حذف در صله اسم موصول و مبتدا باشد با آنکه صله طول
ندارد و ضعف است و جزء الخیر فلا کی ما حلیه یعنی هر گاه جزی و در کردن او تعجیل
نمایند و بتعویق بندند از خیر طلب کار خیر است و بالاتر از همه کارها است ای کار نه
حاجت و شد بعد این بیت در حذف عاید منصوب بعد از فعل ناقص و کان باشد
و این حکم بر فعل تام است اخفش می نماید و ما الله من یک فضل فحمد نه و به
فی لدی غیره نفع و لا ضر یعنی آنچه خدا اعطا کرده است بتو و فضل است پس
الله ستایش کن او را بسبب آن فضل پس نیست نزد غیر او نه نفع و نه ضرر و التقدیر
الذی عطاه الله فضل و شد بعد این بیت در حذف عاید منصوب بوصف است

این

مثبت مرحبا و این زنا و الا سفیان بر تو حکم خدا می شدی و آنچنان کسی و هر دو شده
تو او را که از حبس است و عدی بر خیر للعلیل لا للعرس و نخل الله اسم
لفظه بهما سعیت بسم زجر ای سبب در کله داشت اند هب لو فیلی موصولت
ای لقدم ما و هند اشرطا من و الله و تخلیص صفه او است مع حذف و بعد آن او اسم
الله و من و انه و محمد تخلیص را حال و طبق زاجر و این قول مزج دار و حجه الله تا نیم
و ما نیل مسلم تمیمه با وقف و لا متقاب یعنی هستم بخدا و سبب آنچنان چیزی در سیاه
ایشان با و منت بجز نیز ایافته اند مردم از شما بر ابر او موافق باشد و نیز و نیست تر
ما منت و شد بعد این بیت در حذف موصول است بعد از ما الفاقیه در کرمانیه
باشد مفعول بهم چنانکه عن بعد صاحب طبع مستقیم و سیم ما انت با الحکم الترضی
حصومته و لا قائل فصل و لا ذی الرای و الجدل یعنی نیستی تو حاکم و راضی باشد خصومت
او و اصل نیست و صاحب فکر باشد به اعاده منتی و شد بعد این بیت در
ترضی است و فعل مضارع صدر ال واقع شده و آن است اینکه برادر صاحب صفت
است و الف لام بمعنی الذی و است و این حکم در شعر و نثر مقبول است بضرورت شعری
خلاف بعد این مالک را و بضرورت قائل نیست و تخصیص بضرورت شعری عن و همه
و در نثر نیز تجویز می کند اما قید و در نیم قول او و از اکثر علمای عرب گفته اند و بسیار

ان مالک بعد از است شرطی من بعید و در التقدیر صفت مفعول بجای مستقل و ارد است
بوتی و اثر شده در شرح می اللهم اثر سول الله منهم لم دهنت
رثاث بین مقدم یعنی از جمله هستیم آنچنان جمعی و رسول الله از آن جمع است و از
بعد از است تواضع و فروتنی کرد انه کرد و نهای قلیله بین مقدم و شد بعد این بیت
و این بیت بعد سبعه است صدر بعد از الف لام و این شد و ضرورت شعری یعنی
با الحمد لا ینطق یا لسانه و لا عن سبیل الحلم والکرم یعنی کسی که خواهد مردم
صدا کند باید از منطق نکند بان چیزی که حشر است و بدو سبیل نکند از طریق حلم و کرم
و شد بعد این بیت در حذف در صله اسم موصول و مبتدا باشد با آنکه صله طول
ندارد و ضعف است و جزء الخیر فلا کی ما حلیه یعنی هر گاه جزی و در کردن او تعجیل
نمایند و بتعویق بندند از خیر طلب کار خیر است و بالاتر از همه کارها است ای کار نه
حاجت و شد بعد این بیت در حذف عاید منصوب بعد از فعل ناقص و کان باشد
و این حکم بر فعل تام است اخفش می نماید و ما الله من یک فضل فحمد نه و به
فی لدی غیره نفع و لا ضر یعنی آنچه خدا اعطا کرده است بتو و فضل است پس
الله ستایش کن او را بسبب آن فضل پس نیست نزد غیر او نه نفع و نه ضرر و التقدیر
الذی عطاه الله فضل و شد بعد این بیت در حذف عاید منصوب بوصف است

و این حذف بعد از فعل زیاد از وصف است و لقد قبلت الکرم و هلم
فلا و جدم علقه از برای تو الکرم است و علقه الکرام تو علم از کاه است انه
دمع کردم مرا از خیدن بنت او بر دیات او بر تقدیم الباء الی الذی ابها اسم
علقه است از موضع حالت و شد بعد این بیت در زیاده الف لام است در او برای
ضرورت شعری رانیت لما ان رفعت و جوهنا صدوت
و ملت النفس بانفس عزیز یعنی دیدم مرا در وقت و شد حرف تو و از ما روی کرد
و اندوه و حزن اضی کردی و خوشدلی تو از حیث نفس از کشتن ما عزیز در او و
دفع کردیم و شد بعد این بیت در وقوع بمنزلت بر معرف با اللام و حال آنکه
بمنزله مرجوح است تنکیر است و جواب ضرورت شعری است لک الخیر
ان مولاک حیر و ان بهی فانت لدی بحبوحة الهون کائن یعنی از برای تو
خیر است اگر مولای تو خوب نیست و با تحمل پس تو در وسط حقیقی ذلت استقامه بهی
علی صفة المجهول بمعنی رابح اهل الملوک و شد بعد این بیت در حذف و الدی باشد
و متعلق است بکائن مذکور و این شد بعد ذات است و اصل است و حذف
باشد و مراد از مولا باسم است یا متقابل نا اراده فی ندی باشد المعنی
فی بطن الارض خلیلا مادق یهدس انما اذا لم تکونوا لی کما اقول اقاطع

شواهد الحذف باللام

بحبوحة الهون

یعنی ای ورست من سیندشت وفی کنده بقول و بیتی منم و قتی و بیت شنیدم بر اس
نفع من خبر کسی و از قطع الفت کدام دوست بدان بیت در اینجا است و
فعل است سنت خبر بر ما و ایق از جهة اعنی و حرف الله لفظ و ایمن بر تو است
از مبتدا بر ینا و نحن قد اضاء فمن بدا مختار اخفی ضوءه و کل
مثاریف یعنی سیر کردم من در حالت راست رو روشن بود پس وقت و ظاهر
شد ادی تو پوشیدم و پوشیده او هم صاحب این بود و دوست بدان بیت در
وقوع بجنس نکره است مبتدا و جواز تقدیم داد حالت و اما این قول خالی از
اشکال است دیگر فایده و توجیه خطب بر کرد یقولوا ابناؤنا وبناتنا
بناتهن ابناء الرجال الاباعد یعنی نواده و پسر زاده ی من فرزندان
اند و دختران ما پسران اند فرزندان اند و در فرزند نسبت علاوه
این بیت در تقدیم خبر است بر مبتدا با اینکه مسند و متقدم از جهة وضوح
مقصود است نه بدو اول عمل بتوهما پس اول خبر مقدم است فیا رب
هل الا بک النفع یرجی علیهم فهل الا علیک المعول یعنی ای
پروردگار من نیست امید در نگاه بر اعدا مگر تو و نیست اعتماد در امور مگر
بر تو و دوست بدان بیت در تقدیم خبر محصور فیه بالام است از جهة خبر و دوست

والاصل

والاصل این بود هم حرف اسم معرف بال و نیز بشنه وقوله صلوة الله
لولا تزمت حنوا عهدا بالاسلام لهدمت الکعبة فعلت لها
بابن یعنی اگر نه سیدم از بیرون رفتن قوم از اسلام و برگشتن بکفر اصحاب
تازه اسلام نده هنوز رسوخ معقول در اسلام نهیر ساند هر آینه خراب
می کردم کعبه را و جبه او دو دو هزار می دادم بدستور زمان سابق و قدیم و
است بدان بیت در ذکر خبر است چون لفظ حلی است و قرینه بر حذف
بیت عنوا الی الموت الذی شیب الفتی وکل امرئ والموت ملقیان
یعنی ارزو کرده اند اینان بر امر موت را متفرق کننده جوانی و هر کسی
موت خواهند کرد و دوست بدان بیت در ذکر خبر است چون لفظ مبتدا در معیت والا
صفت واجب است با قرینه ذکر و او مصحح بشرح مرتبه و است فهل انت یشفی
منتی یعنی اگر هست صحت بر ده کلیم پس نیست بر ده کلیم من و کنایت از بو
ستان و مطلق بوستان و دوست بدان اگر خواهند در معنی بر طالب کند باید
گفت این بوستان و دوست فی حصل بیت بجهت ربط دادن از کلام
خالی از تقدیم نیست بدان بیت در وقوع خبر مقدم است بدون
عاطف نسبت عبارتی واحد و بدایت وجهک وحلم سادة قومه

والبذل

عنهم و لیس سواء عالم وجهول یعنی اگر جایز نوازش با حوال ما ایشان
پرسش از مردم و جهل اند عالم و جهول ما نیست بدان بیت در تقدیم خبر
لیس است بر اسم و متعلق شده این شعر بر ای دستور که فقد حل چون
حول بنو فهم علی ان ایاهم عطیة عود یعنی است بنی فهم بیند میگردند
و دور کنند در اطراف خانه ایشان بسبب چیزی و نیست شان و امر و عطیه عادت
داده است بدان بیت در فی حصل بیت در حصول شدن معمول خبر کان است میان
اسم کان و خبرش بمذهب بعض با اینکه ظرف و جار مجرور نیست پس اسم کان
غیر مستبر است میزشن و محمد عطیة عود ایاهم خبر کان است تا تو تیم یا شان
یا عامر نفی شرف انت تلوی ساجدیه اذا انتحب تمال یعنی تو می نیست
بزرگ و عظیم القدر وقت ابوذر و تمال بر طوبت و نیست بدان بیت در نیز
یا تا تکون است میان مبتدا و خبر در این است و است جهة اینکه اصل تمال
کان است بحفظ ما جیاد بنی ابی بکر تسامی بنشر بیت دارند اسبان و بنده
عمر بر و نیست بدان بیت در زیرا که کان است میان جار و مجرور و این است و است
در بعض ابیات واقع لشه ه سره بدل حیة الایامی اللهو فی ولیخ حبوده
ساق عنها الخمل والجبل یعنی امیت ندارد و در روزگار صاحب علم و شیم

جیاد بنی ابی بکر تسامی علی کان المسومة العراب یعنی اسبان بنی ابی بکر

ولو سلام

الفتی و کو فلک اتاه علیک یعنی بسبب بذل و حلم ترک شده این شخص در میان
قوم خود و اگر بودن شرف از جهة آن است و نیست بدان بیت در تقدیم کردن
و حصر کان است عمن کان راوها کل من یبتغی النباه فتی کانیا اما
اذا لم تاهه لذ مجد یعنی بیت هر شخص و اظهار کند شکفتگی را این بیت
در بر او در و آرزو کند از نیا و اما بر او نیست بزرگ و مجد و نیست بدان بیت
در کان است و عمن فتی حرف کم است و اسمش ستیر و اخفی خبرش و لیس
یا بعث خبر است و لا بعض پس است قضی الله یا اسماء ان لست نزلا
ظبیک حتی یغفل العین مغفل یعنی حکم خداوند تعالی است بدان است و حکم ای
اسماء اینکه هستم هستم ثابت در حرمت تو بر قدر و بر هم کذا و چشم را صاحب
چشم و نیست بدان بیت در عمل کردن اسم فعل است از زمان ثابت بر عمل فعل
حتی اسمش مستتر است و جمله اجتلک محل منصوب خبرش و مصحوب بودن
زمان بخبر است پس است لا طیب للعیش ما دامت منغصة لذة
بذکر الموت والهرم یعنی خوش نیست زندگی را مادام اینکه هست لذت
از بعث زیاد آوردن مرگ و پیری و نیست بدان بیت در تقدیم خبر دام است
بر اسمش تا و حجه بشنه بدان مطلع یبلغ ان جهلت الناس عنا

عنهم

هر چند و لیکن باشد او را یا دست هر و شکر ان تکه کند هر ارد و نوشت بدر این بیت
در حذف خان است بیش بعد از و شعر قطعه نوکاه الباقی ماکا و جمله جزوه الخ
کسیت الحکایه لان نتوزل ما الی اسلامها یعنی از زمانی و نبود ان تا نقه دم بر دا
نشسته بر اجر الجاندن ترا است بدو بعقب اند احقی ان تا نقه کجا جزو و سو
بر اجر الکردن و نشت بدر این بیت در حذف کانت است بعد از لدن و این قلیل
است ما اجح ابرحها و ما اسی ادناها اجر ابرحها و ما اسی ادناها و ادنا
نفسیه بین چه سه هست مذاه امر و زد چه است وقت حقیقی او و بعضی را حیث شد
چیز را در هر بدر نشت بدر این بیت در زیاده. اجح و اسی است بیت دو با یا و
حرف است اما انت ذا نفر فان فوقی کاسم الضبع یعنی یا ابا حرز نشته اگر مسی تو
صاحب شکر منزه و لیس بدر ستر و قوم من کرده ایت سزا است محظه یا کفت ر
و نشت بدر این بیت در حذف خان است بعد زان تا نقه با حذف لام و اثر
یعنی ما و انقصی چیز مقتل تقدیره لان کنت ذا نفر لا تفخر و بهر کرا اند
الی بر در علم کرنبت بجای کاهیده تطویل عت حال خاطر خواهد و اختصار
مطلوب است و لی نیت التی را نه و لا عیل لی تا تقیطا یوم لا ذو
شفاعة عنی قبلا عنی سواد بن قارب یعنی بشر بر من شفاعت

تو اه و در روز و بیت صاحب سنت مخزن کرد انه مراعقه از شته جزء از جانب
سواد ابن قارب و سواد ابن قارب در خواب دید حضرت رسول صلعم را مناجات اسلام
او و ده و در وقت عدیه و این قصه در بحر است و نشت بدر این بیت در دخول
جر است بر بازاید و بر جر لا و ان قلت لا یلیق الا تلیق الی ذا علیهم ذا
انتهی القوم اجمل یعنی اگر در از کهه شوند و ستهای بیت تو شر و بیتم من
تعجیل کنند اثبت سزا و عبد العظیم و تعجیل من عنید در اکل و نشت بدر این بیت در
اشتر ان بر کان منفی است بیدزا بدر سبیل بد در تلق تلو و تنتج علی الا
تجی باتیا و لا و تنتج ما قضی الله و اتیا یعنی بر کی پس کو اهر و چیزی بر زبان
باتی و وی حفظ تن تو اند کرد بیسی بیت بیان و طی با از انکه ه حذر او ند علیه ان مقدر
کهه و نشت بدر این بیت در در شطر بیت است الا عمل لیس کهه است علت
سواد القلب لا انا باغیا سواها و لا ذا جهاما متر خیا یعنی رب سه
سویدای قلب و بیتم من طلب کننده بجز او را و بیتم من در حسن او بیت و صفت
و نشت بدر این بیت در حذف کردن لا است در مرفه عمل لیس را و این نه ذات
من صل من بین الضما فانا بی قیس لا ابرح ای یعنی اگر او اهی نماید از تش و ب
پس منم پسر قیس و زوال بیت مراد نشت بدر بیت در حذف جز لا است

جهاما

الیلا الات یعنی مرا ای صفه دارد و اکنه کهه او را روز کار و روز بهم رکنه و عنی
نزدیک است از طول کنیج از حب بر دو دو پاست و نشت بدر این بیت در رفع با جر کا و است
خل عین بن الله این قادر است و لو قتل النافی التراب لا و نشی اذا قیل
جهاما ان یلو و یعنی یعنی اگر خواسته نشی از مردمان یکنت ضک که بر آینه سر بیت
بان بنیش و اثبت ان تو نه و منع کنند در حیثی و اکنه تو به بدو دست بدر این
بیت در القضا جر است بان و این بسیار است یوشک من فر من منیته
فی بعض غرات الیوم فیها یعنی نزدیک بیشی کس و بیکر بیزد از مرگ خود و واقع شود
آنکس در ورطه و ارزه بدترین باعتبار بعض از عقت خود و نشت بدر این بیت
در جر و نشت است و استعمال شده در مضارع بدون ان من کرب القلب
جواه یکاد یعنی قال الوشاة هند مغضوب و کرب بفتح الکاف بمعنی الغم
نزدیک است و حال از بوشش محبت او بکند از نمکی و بیکه بند سخن چنان او هند
مغضوب است و نشت بدر این بیت در جر کبر است و مضارع بان واقع
شده و این بسیار است تقطعها ان تقطعا یعنی و اوند بر و ن و احب عقل از دلو بر
تشنگی و بتحقیق نزدیک بود و اعتقاد ان تو ن قطع شوی و نشت بدر این

در عبارت است و در رفع ما بعد لا بدون تکرار ان هو مستولیا علی احد الا
علی اضطرابا یعنی نیست مستولی بر احدی مگر بر اضعف و نشت بدر
این بیت در مثل کردن ان نافیه است عمل لیس سو و این نادر است و نشت بدر و کر
در عدم ضرر انتقاض با الا بعد از ذکر خبر اکثرت فی الفعل علی انما لا انک
الی عسیت صائما یعنی بسیار کوشش در ملامت با لیالی تمام بسیار ملامت
علی نشت بدانم و ز تو انم روزه بود و نشت بدر این بیت در جر عسی است
و مفعول استعمال شده بدل فعل و این نادر است جهة انه اسم فعل عسی فاعل عسی و مفرد
است فانت الی ایفهم و ما کنت ابا و کم منها فاوقها ها و نکر یعنی
رجوع کردم بفهم و حال انکه نداشتم پیش رجوع و بسیار از قبیل احسن مقارب
کهه ام الیتیم را و ابت از دنیا حسن صبر و استمک میزد و نشت بدر این بیت
و نشت این بیت در ذکر جر کا و است مفرد و قیس در و فعل است علی الکلب
الکلب المسبت فیه یکون طلاؤه فی الحرب قریب یعنی نشت بدر عضه و بدند
و بدو و بهر و اعتقاد شام و در دو بهه بند از دنبه او فتح نزدیک و نشت بدر
این بیت در استعمال جر عسی است بدون ان من کاد و الاکثر اقترانه
اسم اقتران الخبر بان رجع عفاة الدهر طوالا فانحی و قد کاد من طول

البلی

البلی

بیت در جر خبر است باذکر آن و این قبیل است و باب جر در است شعر
بیت تزیدنا ارضنا ان نعود خلاف الاماثل وخرتنا بیا بایعه
نزدیک است از حالت او وحشت است و خراب او زیادی ما خود کنند بخرابی
آنش و وحشت بیت از حالت او وحشت است و خراب وست بدان بیت در
استعمال اسم فاعل است از یوشک و این نادر است اعلم ان تسلیما و
نحاکله متنال بهما لا سواء بغیر میدانم تحقیق اسلام و ترک اسلام بمردم
این بیت به شنید و من نیز شنیدم و بعضی گفته اند التسلیم امری طبایی و
ترک آن امری شنیدنی است بدان بیت در دخول لام است بر جر متعلق بلاد
این است ذات ام الحلیس لعجوز منهن بذی مرخ زبد ای الفحم بعظم الذرقیه
یعنی مادر حلیس بر آن عجوز است در نهایت پیری و خوشنود و حریص بشد بیدل گوشت
مطلق با آنچه آن لحم ران و این کنایه است بعجوز سهل را است وست بدان
این بیت در دخول لام است بر جر مبتدا بدون تقدم ان و این نادر است
یعرف لیلی بر زیادة لام و این اولی است یکون ضمیر فی خفت لیلی اخوا
ذل و تنسی من حقها لعهد یعنی علامت حق کند مراد در رسیدن لیلی
سر انش کنند کان و انقدر است و حق از حق او شکست خاطر م در فع

خواذل باب بر لغت کلونی الیرا الحبیب خواهند بود است بدان بیت در دخول لام
است بر جر لکی بنا بر مذهب کوفیان و بعضی حذف ان بعد لکی قائل شده اند
و مقرع اول این بیت در شواهد صاحب فرائد بیت و انا در شواهد استدراکیم
از تعلق نقل شده و شارح ابن عقیل الفهم ذکر کرده ان تحاذرنه بعد هم لکن بجهد
و خلاف طرف بلما احضر یعنی تحقیق و حذرانت بعد از خلاف سعی آنچه
حاضر است بتقریب و خلاف طرفی بنزلت با بهما از آن نداد فقر و ضعیف و حاصل
معنی بیت است خلاف سابق و با وجود طرفت و خوانی است و لو یا استعمال
کرده اند بسیار و با بهما طرفی شنیده شده است بدان بیت در دخول لام
است در موضعی و این چند ذکر شد ان آن دریکا از شطر بیتی قالت الا لیتما
هذا الحمام لنا الی حمامتنا او نصفه فقد یعنی گفت آن زن و اطاه باشی کا
شتاب حرم و دند این کبوتران از ما بالصف این کبوتران و حریر نه کا نی
بود ما و اجمع صدقات شود چنانکه معلوم است نزد صاحب طبع سلیم چنانکه
مناسب این گفته است و دیگر ما و شرط و نصف مجهول بود اضافت بنصف صدقات
وست بدان این بیت در لتیا است و بعد از الحق ما لحاظ جمله است و عمل
رفع کند بالصف و هر دو وجه از اعراب الحمام معلوم شود ان الترب الجود

نزاهد ان ذا
خوانها

عواذل

تحیتنا بلا الصابر و اصبوا فانه یحقق و هر دو است بلا الباس باران بهدایت
و حرفی و بعضی و نفیه بعظم و بعضی حرف بیت و بعضی بیت را و جهش جود است وست بدان این
بیت در صیغه است و الصابر اسم مفعول عطف بدیگی بعد از متعلق و هر دو تحریر شده اما اصل
نصب است و لا تاخذوا انا و انتم بغاة با بقیاء و نفاق و تقدیر الا ان لم تفعلوا
یعنی اگر نکنید آنچه ما میگوییم پس بدانید باد شما طلب کنند مکلم خلاف راه
عداوت را مادام و با یتیم در دنیا وست بدان بیت در عطف اسم است بر قل لا اسم
ان بعد از متعلق جر تقدیر او الفق انا کنا و انتم لک انا انی المبات الهیم
من آل نائلة و ان کانت کرام المغاوین یعنی منم پسر منع کننده ظلم از اولاد
نائلة و تحقیق اما نائلة است از قبیله و معد نهال کنند و ذکر کلمه لام ابتدا را از جهت
عدم التباس بان نافیه بر آن که مقتضی و این است و مع تنتک عنک ان
قتلک لسلها عنک عقوبة المتعدین یعنی بدرست تو تحقیق و کشتن
مسلمان نا روا واجب است عقوبت کسی که تجاوز بشد در قصد وست بدان بیت در آن
قصه است و هر چیز ناسخ داخل شده در این است و اثبات و چیز مقبول و اصل
دخول بر ناسخ نوشت حق قلیه لیسوف الخلد قد علموا ان هالک کل
من یحفی ان ینقل یعنی ثابت بود هم در میان جوانان و اهل تشمیر و مند بجهه

اند در تندی و صف و تحقیق و هر دو شده اما لک است بر قصر و تو ذکر وست بدان
بیت در بودن جر آن عقفه است جمله سبب لقد علم الضیف و المرملون اذا
جری انی دهبت لحما لا بانک منه و عنت مرتع و انک هنالک تکون الی
لحما لا یعنی تحقیق دانستند مهمانان و ضعفا ان هر گاه و اعتبار آوده شوی آنی و بود
باشی حال اینکه تو بهاری و بدان نفع در تحقیق و تو بیشتر و پنج دستگیر وست بدان
بیت در ذکر اسم ان عقفه است جمله خبر است و خبر داده اند از اول بمفرد و از
ثانی بجمله علمی ان یکون فاذا قبل ان تسئلوا یا اعظم سؤلی یعنی عالمند
انهاء ایشان با بهاء اید کلا دارند پیش کردند قبل از آنکه سوال کنند بر چیزی
از آنچه خواستند وست بدان این بیت در عدم فصل است بجا از بهار تا مذکوره
میان ان و فعل و جر فرع شده و متصرف و هم ان محذوف است ای انهم سئلوا
و جمله فعلیه خبر است و یوما لو افلنا بوجه مستقیم کان طیبة تطوی الی
دار الصبا یعنی روزی و هر خود و ان امرأة معهود بر دن کشتن کوبه و آنچه
است و میرکند خود به برک در خت وست بدان این بیت در کان عقفه است از
مقصد و اسمش را حذف کرده اند و خبرش حذف است و این است بدان بیت فقام
یذرف لنا من مقلتیه و قال علی الامن سبیل الی هند یعنی پس برخواست

نزاهد ان ذا
الخانها

الشخص ومنع کرد مردم را از آن خوبه بشیر خود و کلمت ای ه بشنید و سبب هیچ کس
را اهم بهیچ یعنی خوبه بشیر هدایی است در دو کرمی استغراقیه است جهة خود نیست
شرط جنس عمل الاول لا اخبر را مانع نمود من است هذا وجدکم القیام بقیه لا
ام ما ان کان ذاک ولا اب یعنی این طاشی و عمل قسم بحد شمی است و هذا سبب
یعنی و مایه دو ما در نباشد اگر این طار شمی بنزلت داده اید دافع باشد و است
ای سبب در لا رب است و حذف نا کلمه اند کلمه لا را عطف کلمه اند بعد از او هر عمل
بکش لا لب الیوم ولا خلة اتسع خرق علی الراقع یعنی لب منظور است
امروز و نه دوستی است بهم است بنده پاره برای دوخت در میان دو بان این را خرق
خرق بر آن کس و السبب اتکلم است شده باشد و است هدایی سبب در رفع لا خلة
است و عطف است بر محل اسم لا است تقدیر باز بیان تو لکنه الا رجل اجزاه
الله جزی الله له عنی عمله تبت یعنی چه جزا فاید بعض مردی را اجزا داد باشد
او و هذا و اند علیان جزای خیر و دلالت کند مرا بر زنا و شراب مغدن حاصل
کند و بیتوته غایه بجز بکفیل فی حسنه کذب بر خلاف عظیم و در معنی این سبب
شتر استنیده باشد و است هدایی سبب در نصب رجل است بفعل مقدر
محذوف اشتر و منع نباشد بعد از الا و حبه و یعنی رجل را مرفوع گفته اند نا فاعل

کان

کان محذوف باشد و این قول بد الا لسبب رمناسب است فلا لغو ولا تاثیم
بینهما وما ناهو ابدا اعظم یعنی سبب لغوی و گناه در خشت و هر چیزی
الشین باد کلم کذب مهیاست و هر کز منقطع نشود و است هدایی سبب در الف
لام اما است محل داده اند حرم را محل لا نفی بجنس و منس بر فتح شده فدا ابه
وتامل مرداد و ابنیه اذا هو بالمجد و ارتفعا فتاء ما لیس سبب بدار
و لیس بخیر مرداد و لیس شی مجاز او به بر زنگ رو اند از داد بزاری به بنده دو رای کت
پس است از اصطبر بر زنگار سه تا باشد و این سبب در این است و منصوب است
و عطف است بر لفظ اسم لا ما محل قریب او از جهة عدم تکرر لا الا طعاما لا
فرسا اعادیه بخوا لم الاحول لسنا بزیر یعنی سنبه شی نیزه زن و از شما نی
آید مواز در حال جدا و است مکر بجای ارفع روز شی در اطراق تیر و از امتداد مقدر
و بخوه صدر است در حلق از بیرون و است هدایی سبب در قصد تو بخ است
و انکر ربا الفضل بجی حرف الاحمی و لی مسنطا بجو عنه جزاب ما است
رفت به الفضلات یعنی ملتسه عمر کذشته و این صفت دار دمر جوست و منظور
رجوع او رجوع کند پس افزود کند جزر و رخنه رسیده باشد باد است
عضلات و است هدایی سبب دالا است و ارادة سنه باد نمش و

دعل است تی او کلی حمد باشد رایت الله الرحمن تشعا دلة و الزهم جنوده
یعنی دانستم خدا و اند علیان را بر زنگ در هر است سبب از خشت قدرت و اثر از آیات
از خشت لشکر و است هدایی سبب در آن عین علم است و نصب داده مفعول
یک لفظ حذف نه و ترجم الم و حی دلة غیر است صفیه القطا به اعداه غیال الفتی
مرجو الاحبل یعنی کس و صفیه است در تخیل انتقام از دشمن خود خیال میکند
او امر لبر و سر لم کرد اینده اجل است و است هدایی سبب در کلی است و اخر از مفعول ا
اول است و محله بر حی الاحل عد مفعوب مفعول ثانی دعا نی الغوانی بجهتهن و
خاشی نی اسم فداد حمه یدو هو اقل یعنی خوانند مرا زنان جهتهم خود و
یعنی مرا نام و بر اهن نه میکنی خوانده نمیشوم با اسم و حمی اینکه آن است
و ابو بجی کذاشته اند ابتدا کوت هدایی سبب در خشن است که نا مفعول است
اول و حمد یا اسم مفعول ثانی حرث الفتی و انجود حین تجارة مرباحا
اذا ما المال و اصبح مالدا یعنی مرا نام من بر بنیز بخشش و تجارت خرد از خشت
سود دهنده و مرد داهنده صبح نزد سنگیلی یعنی قوت شهوت هدایی سبب
در حسب عین علت است و نفی مفعول اول او است و در تجارة مفعول ثانی
و اثر با نصب اثر ابرادف بتخ بکسر اثر افاق فی عجی کنت احهل فیکم

فانی

فانی قد شربت علم بعدلک ما جهل یعنی اگر کان میکنی قوارغ بر اینکه بتم جاهل از نزد
شما پس تحقیق اخر تو ام علم را بعد از تو جهل یعنی حذف جهل را بر خود لازم کرده
است هدایی سبب در ترجمه است بجز ظاهر است الف داده علم متکلم را
مفعول الش باشد و جهل کنت الحذف مفعوب مفعول ثانی فلا تعذلوا الموی فی حب
فی الفتی و للنک الموا فی ملک فی العدم پس کان علی رفیق اشرب و دو تو کم
ی و ای قدر است یعنی است اشرب نوبات در بخری و است هدایی سبب در علم
بعض ظاهر است و نصب داده مفعول یعنی را یکه طرد یکی شرب کذا کنت اخو الما
حیث و اهانه فتی الملت بنا یوما ملات یعنی تحقیق بودم اعظام و اشتم ابن عمر
و را ابو در نقه و صاحب اعب تا اینکه نازل شده ماه و حاضر است روز ما و است هدایی
در اخوات است و نصب داده مفعول را یک اما هم و حرم الله و اخو الیس اظلم است
و امر ابت الوفی العهد یا عمرو فاعلم فان اغتیابا بالوفاء جدید
یعنی دانسته نه ام من وفی کننده بعهد ای عمرو پس بشک به هر پس تحقیق و رشک بر دی
بوفا پس بیار است و است هدایی سبب در دری مجهول است و مفعول است یکانه
نائب فاعل است و دیگری الوفا العهد فقد اجزاه اذا الغالب و الا فتحیی
امرء ها فانا یعنی پس کم نیاده مرا آن ابا غالب و اگر جنی نکنی پس کان بی مرا

بدانک شده وست بدان بیت و اسم است ام یعنی ظن و لقب داده مفعولی
را یعنی مخبر متکلم دیگری را و لقب او است تعلم تشفاء القلب عن علة
هاجت الی تلطف الحیل والمکر و تعلم عمر اعلم یعنی بدانک شفاء نفس در
مقهور شدن آن شخص است پس هرگاه چنین است باید و مبالغه کن در حیله و مکر
و باطن وست بدان بیت و تعلم است و لقب داده مفعولی را و علی شفاء
بابت دوم قهر عدوک و ربیعه حتی اذا ولی کثیرا اعانک القوم و استمع عن
المسیح مشاوره یعنی تربیت کردم آن شخص را تا آنکه گردانیدم او را مراد قوم
و مستغنی شد از بیان کردن و منع او و مسیح نام است شخصی و او اصل در سلک
مرد است و خروج از زمره اعیان وست بدان بیت در ترک است بعض القرب
و لقب داده مفعولی را یعنی مخبر غایب و دیگری اعنا القوم ان المحب
علیت مضطل و کذا یدوب مضمر یعنی بتحقیق و محبت را دانستم
صاحب صبر در تحمل مطالب که محبوب بخشیده شده است و آنکه مکر
و تضعیف الب بعض حبیب است وست بدان بیت در آن طاعمل علمت
جهة انیه و اسطیت میان جزو او آن نام مقام هر دو مفعول است فتمالک
اعنی ربع القاعنا و لم تقباء بذل الحاد لینا یعنی عزم ست حتی

ترا آن حلیم منزل کجا کنند کان و التفات ملکی وجود ملکه را از ملامت ملامت
کنند کان وست بدان بیت در اظهر است و اجهة توسیع از اجل ملغی شده و
جهت شبه که مفعول ثانی است و مقدم شده بما سیمان ان ابی سان و اعاب
انیا ان کثرت مخاها یعنی شخصی که آن مرد خود و سید ما و است جز این
سبب اهل بنده ای جهت بزرگ ما اگر بسبب رشوه و استفهام انیا بر آن سبب
و نسل وست بدان بیت در بیرحال است و ملغی شده از جهة تا جز مفعولی
ارجوا و اهل ان تدنو لموردها و ما اهال لدنیا سنک
تنویل یعنی امید دارم و آرزومند انیکه نزدیک بشد و رسی آن محبوبه دل
کان من کم اعطاء بخشیده در حالت و منسوب بحیث تر و باشد و آن ناصبه
و او و فتحه داده است جهة وزن شعر اقطه و خلق بکسر الهمزة در مالی بنا بر لغت
بنی اسد بفتح حرکه بند قیاسا وست بدان بیت در الف اقالت یعنی گفته اند
نه الف است شده بلام مقدر از الملدنیا و یعنی گفته اند و ندا التفات الف
است نه تحقیق بلکه مفعول آن مشیر است آن محذوف است و محذوف مذکوره مفعول
ثانی است کذلک ادبت حتی صار من خلقی انی مراد بیت صلاک
النسیة الادب یعنی چنین مواد بسته ایام تا زنید کرده جیع و طبیعت

ادب جیع و طبیعت من بتحقیق دیدم اسس بر آن کسر را ادب وست بدان بیت
در ابطال عمل است لفظه بر لام ابتدا از ملک و لقب گفته اند و خبر است
عند و نسبت مفعول اولش باشد و جمله مفعول ثانی و لقد علمت لنا یعنی منتهی
ان المنایا بالطیق مبطا یعنی بر آینه بتحقیق دانستم اهل زمین که مرگ منتهی بدرستی
اشتراک مبطی از فتح تیر او وست بدان بیت در علت است و سبب لام
متعلق شده از اجل لفظا لا منع و قل علم الاقوام لو ان حاتما اراد فؤاد حاتم
کان له و حتی یعنی بتحقیق اهل دانستند جمیع و اگر آنکه خلق اراده می کرد اسب شدن
مانع از اضرار بنی علم از جمع می کرد آنکه بخشش مردم مانع شده وست بدان بیت در
شرح و دو کلمه شرط است از جمله معلقه شرط اداة دیگر مشهور است
و نیم بیت در نوا بدانکه است ادام حتی حتی اذا ما غاب اللیل و
افل کوکبا یعنی در خواب دیدم آن زن را و زیر خود تا زمانی و روز گردانیدند
لیل و منقطع شد و رفته نجم را و کسر را نیز بخوانند شده و هم مفعول اول در
نقش مفعول ثانی وست بدان بیت در اعطاء اهلکم را طالب مفعولی است
بر آن خبر و لقد فزت خلا تقضی عزم ست علی لذة المحب المکرم یعنی بتحقیق
نازل شدن تو نیستی ما را بدانکه کان نکن غیر او سو نسبت بنی غیر له تر است

مکرم

مکرم و دوست داشتن یعنی سوگند آن شخص دوست داشتن ندارم وست بدان
بیت در صدف مفعول ثانی است و اتفاق باشد باب ردید قول تحذف
حتی فضول الفلق لو راسماعلی ام قاسم و قاسما غیر کان میسر تو
نشتر بی شده روند تو دانند بر دانست قاسم را با مادرش وست بدان
بیت در طول است و لقب داده مفعولی را مثل تظن باشد ایطا مذکوره و
می طلبست استفهام و غیر ذلک و مفعول اول فلق است و دیگری جمله
تحیین اتجهلا هول بن لوی یعنی ابیک ام تجاهلینا یا جاهل
کان میکن تو ای جبیه را با برخود استیه بنه جهل را بشتب و تلف قسم بجان
بدرت وست بدان بیت در حاصل فاصله شدن معمول قول است میان او
استفهام و ای حضور ندارد هر دو مفعول اول و اجهلا مفعول ثانی قالت
و کنت رجلا حفیا هذا الغم و الله انتن انیا یعنی کان گردان زن
در حالت او بودم هم مرد دیر زک و شوقه شده غم موی ای سر کار قسم بخدا
از موی حالت و اسم انیا با انون لغة فی اسم انیث بالام و هو اسم
یعقوب عم و معناه عبد الله و جمله او کنت رجلا متعرضه است میان قول و
مقول وست بدان بیت در حالت است و لقب داده مفعولی را و بیدا

باشد با سر انبر آن آفتاب بر آنچه سیم چون غیر مضارع می طلب است و ثبت
امر الله عاصم در دوی سنگ و شیخ واجب یعنی تیر امنه است بعد
حذف اند علیان بهترین و مهربان ترین کف بت کننده کان و بخشنده ترین
کننده کان وشت بدرایی بیت در الف لا عمل لا است تقدیم مفعول با یعنی
را است باشد و با بعد بر توسطه بنت در عمر و المفاخرة کاسمها یجهد
علی الی غریب الاشتار یعنی جزا داده شدم من در عمر را در حلف
اینکه سفاهی مثل نام خود بدهد و این کار به این است و این نام نیز بدان است
اینکه بدیه نگر شد و زر و بنی عمر و شتر ملی غریب و احتمل بعد هر بیوت عمر
وشت بدرایی بیت در نثبت است الف داده تثنیه فاعل را اول تا
لفظ هم ذرهه و سیم جمله بهدی استاع ریب الاشتار و اضافه و غریب
باشد را از قبیل اضافه صفت بموصوف و جمله و الف تثنیه کاسمها
متعرضه است و ما علیک اذا اخبرتنی و نفا و غاب یوما ان تعودنی
یعنی باز نیز بر تو بهای جزا داده شدم من کو و بهارم در حالت اعاب
بعد شو مرت اینکه روز مراعیت دت کنی وشت بدرایی بیت در اخبرتنی است
و الف داده اول تا اخطاب مؤنث را و هم ضمیر متکلم و سیم

وقال

وقال و لقد علمتم ما تسألون عن حلیتنا العلا
یعنی آیا بدانستید آنچه از شما سوال کنند بر منی حلیت کیست و جزا داده
شده باشید شما او سوم آنچه بیندازم آنچه باشد وشت بدرایی بیت
در الف حذف است تثنیه مفاعیل را یکفیر جمع مرفوع قایم مقام فعل و حرم
نیز منصوب عاید بر مبتدا و سیم جمله علینا اعلا و انبئت قلبیا و لم اجله
کما عمرو ابن اهل الیمن یعنی جزا داده شدم من قبیل عمرو حلف اینکه تجربه
نکرده بودم او چون آن طرفی و ثابت او و اعتقاد دارند بهترین اهل یمن عمرو
وشت بدرایی بیت در انبئت است الف داده مفاعیل تثنیه را ضمیر متکلم
و قلب جزا اهل الیمن و جزیت سودا الیمن مرضیة فاقلت من اهل مضر
اعلی دهاها یعنی جزا داده شدم من بخوبی خود و سودا یمن بسته و او از راست
و پس او آوردم از ضاهی خود بصبر و عبرت کنم او و وشت بدرایی بیت در
جزیت است الف داده اول تا را نایب فاعل است حرم سودا
سیم مرضیة قوله فتال المارقین بهم و قد اسلاه صبغ و جمیع
یعنی من بکشت شد مصعب ابی زبیر نعمان خوارج هر دو آن تنهای و تخصیص
داکر استثنا نمود و را بجا نه خویش وشت بدرایی در تثنیه بودن فعل

شواهد الفاعل

مسند است بفاعل تثنیه بخلاف قیس و اصل این بود و مجرد باشد جهة اینکه
جزیت ابن آن حرمه نه حرمه الی من محاسنا المعتقلها اخی التجارب
یعنی چه دارد است بهر پاکی حرب و بیاکر را استبانی کجه بعد او و ابر بر
سلیمه وشت بدرایی بیت در جمع او در دن فعل است و مسند است بجمع
و جزیت و ذن افعل است حفص است و این خلاف قیاس است ان
امرء عرة منکم و اهله بعوی و بعد لک فی الدنیا المعرس یعنی
تحقیق مرد و مرد زن او و اهل او بعد از شما از زنان و استخفی بعد از من
و بعد از تو در دنیا هر آینه معرس و جواهر بعد وشت بدرایی بیت
در عرات و مسند است بعوات حقیقی و ترک نا شده جهة فاصله اما
ذکر تا رجل واحد ما جزیت ضیفه و جزیت حرمنا
بنات العم یعنی بر نیست احدی از ایب و بدل در جواب ما نکر در حرمان
سیم ان بر آن مشد وشت بدرایی بیت در بر نیست است تا ذکر
شده و رجع حذف بود جهة کاف حذف شدن یعنی لا فلا مرتبه
و وقت و وقتها و الارض اقبل اقطارها یعنی پس نیست
ایمن او بیدار اند مثل زاندن ابر و نیست دمیمن و بر و باند مثل روباه بدن

الی زمانی

الی زمانی وشت بدرایی بیت در مذکور او در دن نقد است و مسند است بعد وشت بعد و ارض
باشد اما کجا بر شده یعنی صفات بقبل از ارض نقد هم اند و هم را باد برده اند و لفظ
مکان باشد و ایمن او ساهات نزد وشت من لیلی نکلم ساعة فما زلت و لا صفحت ما
کلاها یعنی زاده کو شد کر نتم از شب به بکر فردن ست حق پس زیاده نکر و جز فردن
مکرد جهد ان جزء جمع بود از شوق و نوازم عتب وشت بدرایی بیت در تقدیم
مجرور بالا است جهة وضوح قرینه ملاعب الابیم فعل و عی کرم و لا حفاظ
الاجباء بطلا یعنی عیب کنی فعل صاحب کرم را الیم و حفظ کنی هرگز هر کید باشی
با بنا و را از قرب وشت بدرایی بیت سابق تقدیم مفعول بود و ابی تقدیم فاعل
دیکا عصی اصحابه مصعبا اذی الیه الحبل صاعا بصاع یعنی زمانی و ناقه زمانی نزد
باران مصعب او و چون پس ندان مصعب بقبل او حبل کیل را با زیاد تا و لفظ فی
یعنی مطلق است القدر اکه و پس ندو وشت بدرایی بیت در اضمار ما بعد است لفظ و زنه
ان بر آن جزء وشت بشر و ابی مشتق است و ابی بیت در شواهد صاحب فرا بدو سید
بجدام بیت هو کنت علی نوالهن اذ عال تخطئ لشول و لا تنال یعنی
یافته می شد اند هر یک از زاد از بر و نوزد جولان زمانی او یافته بیت فرز
می رفتند آن با زهها خدر و خدا او را فرو می شد از غایت صفت در

شروست بعد در حرکت است و قیاس صحت بود لیت وهل ینفع شیئا
لیت لیت شیئا ینفع فاشتری بعض کاشکی آیا نفع می دهد مرا شیئی
چون نافع میفروخت پس بخریدم او بود لیت ثانیه فعل ینفع و اعیت بکر وجهها یعنی
الجهة الا استیقظ الثانیة تا که او را وشت بعد این بیت در بوی است
تدبیر یعنی بعد در جهل و اصل بیع است لم یبق با العلماء الا اسیدا ولا
یشتاق الی الا ذو الهدی بیرون نرفت عزیزی که دانند چه خداوند عالمان مگر سید
را و مشتاق نه اهل هدی مگر صاحب هدایت را وشت بعد این بیت در جا
خود است بوجه مفعول به مانیست شده بجز بعضی عزیزی الذی ما
وکم تعوجو للاکم علی اذا احرام یعنی مگذارید شما از بیشتر ما همین که کسی که
ما و حرم فرود شما تا چون درین وقت در حرمت وشت بعد در الله با منصوب است
بعد از حرف جر اتاق پس بیت علیه سماست اذا قل ای الناس نثر قبیلة
اشارت کلیب بالاکف لا یضاع یعنی هرگاه کم شود کدام مرا همسنده
از قبیله است رهی کند انگشت بجانب کلیب با کفها وشت بعد این بیت در کلیب
است و بیت بجز خود بعد از حذف جمله شده و ذو ما وقف لیلی ان
تکون حبیبة الی ولا دین لهما اذا طالبتین زیارت نکردم لیلی را چه
اینها

اینها

اینکه بوجه یشد و دست حسن به سبب قرض بر ذمه او است و من طالب او هم
وشت بعد این بیت در جر معطوف و ولا دین باشد بر تکون خبر و الحل نعم لعیا
ظا الغنی الناظرین اذا هم لحوا انتفاعه بر مرد پوشیده شد آن سلام
چشم ناظرین را هرگاه نظر کنند آن شخص آن سلام را در پس شراع دارند
نیست و محو ادرشد و کل فرسه ارا حل و اضمار کرده اند تحت ذا المحمه و یعنی معنی
ست بعد این بیت بعد اذا کنت فی حیه یوصف صاحب جهاد فلن
فی الغیب احفظ للغیب یعنی هرگاه بود باشد راهی که دانی تو صاحب خود
راهی که دانند و ترا پس باید بود باشد در غیبت حفظ امر و ستر راوشت بعد
این بیت در ذکر شرط است یا محمد و اصل آن بود اگر حذف باشد علی حین الی
الناس حل امر هم فتدلا فی المال ندل التغالب یعنی در وقت
و مشغول گردانند بسی را عظیم امور آن پس باید بود بودن با زرق مال
خبر بودن رو با وشت بعد این بیت در بدل او در دن مفعول مطلق است از عامل
ضمن و حذف عامل ای اندل ندلا اندلا مثل جاجیم صاحبیها تمنا بلا
کف کانها الغانی یعنی ترک کند آن سیمی سر بار قبیله در حالت و ظاهر
و معلوم مثل ترک کردن کفها را کو با خلق شده اند وشت بعد در حذف

شواهد مفعول مطلق

عامل است و کذا منتقی مصدر کلیب او ان اترک الاکف و اگر از آنچه این است م
در معنی ذکر کلیب قطع نظر کنیم در باب تحقیق معنی این بیت این معنی مذکور شد
از معانی مذکوره او بیت نقل او باعث طول کلام میگردد فقلت و قد
لقت لیوم تنابها الوی اثر الاهبة المنفضل یعنی پس آدم و تحقیق
من گفتم آن زنان از برای خواب جامه خود را و اندهاشت از پوشش رخت سوار
آن جامه را و ما یعنی من گفتم او را وقت خواب وشت بعد این بیت در ذکر لام است
جهة عدم انجام زنان برای آنکه زمان کندن جامه با زمان خواب متحد است
و الحق لتعرفنی لذکر اکیه هزة ما مقفف العقود بلله القطر یعنی بدرستی
و خود میگردم مرا نوش از جهة ذکر تو چون نمیرد کلب در حالت ترکه باشد الا
بر آن وشت بعد این بیت در ذکر لام است از جهة عدم انجام فاعل بر آنکه فاعل تو
هزه است و فی عل ذکر منظر آن امرء فقلت الناد فی ذهبة و بطنها فلم نظرها
علم قد عها قاتل من خشاش الارض یعنی بدرستی و اصل منزلت و از آن مرا
خاطر کرد سوی محبوس کله لو داد را چیزش عزیز گذارند و کو از خشرات
ارض و خشاش الارض بکسر الی ذالحجه و خشاش خشرات و دیگر قول عربان
می گویند عمر و اعز من جرا الکلب و عبد الله منامی الثریا و هو منی

شواهد مفعول له

شواهد مفعول خبر

العاملة

العاملة یعنی فلان لست یعنی بغیر له کلیب است از راه و انات و حقیر است از
جر و منع و فلان در مناظر یا است یعنی حال بعد داود و در حرم جهت آنکه شتر
در داود است از مردم و فلان لست یعنی بی دایه است یعنی حال شتر است و در جهة
دانه نزدیک اشره می شد و این مفعول بهم مذکورند و منصوب بتقدیر نزع خافضا
تنازعا ما و اتی ثنت حالة علیا هاتین یعنی عدد دارم آن دایه را که دو
دارم آب سرد را بنکه متفرق می شد چشمهای آن دایه از جهت آنکه دست بعد
این بیت در ما است او دهست بیت و واد بغیر مع باشد پس ما مفعول مقدر و
و سقت بشد بعد از خسف دادن بغیر آب و واد است و علة لیس لها انیس
الا النباض و الا الیعبوب بده است و انیس در انیس مفرد لذه نقره و جنبه
و شتر یعنی سفید مایل سرخی وشت بعد این بیت در بیت فرست و مشتی
است از انیس بر بدیه بقول تمیم بحذف اهل صحی زر الصب را و صحیح در دانسته
جهة منقطع بودن لا فهم بجواد هنه شفاعة اذا لم یکن الا البنون
شافع از جهة آنکه امت آن امیه و دهند از حضرت شفاعت را وقت ایاب
تو و شفیع مگر بنیران وشت بعد این بیت در الا البنون است و مرجوح
بر بعض نه عامل و حذف زیرا که اصل این بود در منصوب باشد و ما لی الا آل احمد

شواهد مفعول معه

طبقه و مالی الا مذهب حق نذهب یعنی نیست از برای من حق من نعمت و مقدار
مگر اولیاء الله و نیست از برای من طریق مگر طریق حق و شب بدان بیت و دال و مدت است
و سوی نصب و اسب دیگر مقصور است از جهت تقدم مستثنی بر مستثنی منه ما لک فی
تحت الاعلة الا ادیم و الا ارملین یعنی نیست از برای تو از استوری مگر جل و سراو
و قسم دیگر پوست و راه زنی او مگر کوفت و شب بدان بیت در الا ان به است و جل
است جل بمعنی تا مگر که تذکیر با عاطف و دیگری بعوان بدلیه و هم بمعنی سوی
الندمان فاهم حماما فوا و این مصرع عاطف است بر این مصرع الی خلاخر الشر
فاسی و هو عریان یعنی چون ظاهر شد شر پس داخل شدم در حالت او بر آن
و او بر او ظاهر بود و بنا نکرده بود و خبر خیر عداوت جزا دادیم مانی را بد آن طریق که جزا
داده بود و نسبت و شب بدان بیت در الوای است و فعل بقی واقع شد
و لازم مذکر و طرف و ذا و اذا اتباع که عید او تشرع سوالک ابیها و انت
المشتری بین هر کاه صرف شد خرج حرف یعنی پس بخر تو با بعید تو هر چه خواهد
شب بدان بیت در سوالک است و امر خوشت بر ابتدا است و در رفته از صاحبت
تعرک کیلا لیس تبیع و بعیها سوی لیلة الی ان الصبوح یعنی ای ترک
میکنم عجوبه را و نیست بخرا از یک شب راه میان داد و بدست و من بسیار

صابرم و شب بدان بیت در وقوع سوال است و لیس و لا نسخ منه است خلوا الله
لا ارجو اسواک و انما اقد عیالی شعبة من عیالها یعنی سوال خدا نه عیالی
ندارم بغیر تو و تحقیق و حشمارم عیال خود را پاره از عیال تو و شب بدان بیت در
حلالت انفلا جعلا له راجز داده اعنا جهم مثلا و اس اعد النطاف الفضل
لغیر یعنی مباح داشته اند فقیه را از جهت پیر کردن و کشتن بغیر از هم آن فضل
و یک شب بدان بیت در عداوت است و شبطا را داده و این قبیل است الا
کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زائل یعنی آگاه باش هر
چیزی غیر خدا است باطل است و هیچ نعمت پس شک زایل و شب بدان بیت در نصب
ماضیا است لفظا جعلا له و باطل و ما مصدر ان لغو است و فعل بودن علی الندا
ی ما علی الی فانی کل الذی یهوی لدیه مؤول حرف ندا رفتن کرای
حسن پس بدرستی و هر چیزی که خواهش دارند مدد ما سر و پیش هستم و شب بدان بیت
در عداوت است و نقل است در تعجب بعد از ما مصدری و نصب داده حاشا
قریشا ان الله فضلهم علی البریة بالاسلام و الدین یعنی مستثنی
کرد آن شخص قریش را بدرستی و تفضیل داده است ایشان را خدا بر خلایق
بسبب دین و اسلام و شب بدان بیت در حاشا است النصب داده

بر عدوی

فرش بمعنی لیت اساءه احب الناس الی ما جاء بها فاطمة است
که و ندبعض از ابی بر دخول جاء به حالت استثنا و مجموع را واقع می دانند و این
غلط است جهت آنکه حالت قول را لام نیست بلکه از کلام رد است و ما نافیه و
حالت فعل است بخش استثنی و ضمیر در مستثنی راجع است بحضرت پیغمبر استثنا کرد
فاطمه را ما طلعت شمس و ما مرا اسم است منتبا زیاده است رحمه است علیه لیلة
موحشا طلل یلوح کانه سطر یعنی نیست بر آن بقیه علامتهای باقیه
نام محو به است در حالت موحشی است و بنظر در آید گویا آن طلل نظاره نویسنده است
و منقش شده باطلاوت بدان بیت در موحشا است و مقدم داشته اند با
عتب رنگ بودن حرف طلل بنده یا صاحبی حسم عینی باقیا فتری
قضیت الذی فی ابعادها الاملا یعنی ای صاحب آیا تقدیر شده عینی
در حالت باقی باشد پس نبینی تو در نفس خود عدد در طول دادن آن نفس
از آرزو و شب بدر باقیه است و فتری شد حالی از عینی نکره اما باعتبار
وقوع او در حیز استفهام ایظن اعشیة البادة فانیا تطلبها
لدی الاعلیه شدید یعنی هر کاه باقی کرد اند شخص سر بزرگ در حالت
و شتو دعا و حیه است پس طلب کردن او در بیرون بادیه است حیوان

اصح است و حال مقدم عینی بر فرض مجیء در کلام و کلیفی و دیگر دعوا است
لال باین بیت که هم اند که کلام را حمل حمل دانند از غیر خبر در و بعضی گفته اند و حمل است
انه علی مصدر یعنی طلب کردن آن سر دست بر دیگری را و سیاوت را در
حالی بر حسن است و این معنی خالی از لطف نیست و در این صورت نصب
و در منع آن هر کاه در بیش ستن او سوسیاوت عاجز کرد اند از دیگر سر بجهت
مستعد است و این انفه جمیع است اسباب و در بیع یک از تو بدست
نیست انا فی حالة معروفا بها نسبی و هل بلاثرة یا الناس من عیب
یعنی منم پسر داره در حالت و معروفت با او و نسبت حسب و آیا بد منسوب
بودن آن مردمان تنگ است و شب بدان بیت در معروف است و احلف
سوالک واقع شده بر آن مخصوص محمد صدر از بجز بانی فلما هتبت ظاهرهم
بحوت و ادهنهم مالکا یعنی زمان نرسیده و ایشان را از آرزو کشد مرا
نجات یافتم در بنی کنانه حیفه خوصا کردم مالک سو از جهت اینکه تاب
مقاومت ایشان نداشتم و اظفار را بمنزله اظفار از جهت اینکه تاب
مقاومت ایشان نداشتم سبع فرمی که دارند مراد حسب رهنم است
باعتبار ما قبل و ضمیر هم عبارت است از عبد الله ابن زیاد و اهل بیت و شب

این بیت در ارادی است لا یاد او من بیت تقدیر مسند الیه است تا فعل یاد
باشد وهو انا استغفر الله فنیا است محصیه رب العباد الیه
الوجه والعمل الصالح استغفار میکنم خدا را من این صفت و ایزد رب العباد است
از گناهان شمرده و بسوی او توجه عمل را جز این چیز خدا است و حمد الیه الوجه
والعمل جمله است نقد است و شاهد این بیت در دنیا استعمال هر چیز مذکور است
و مضمن من نعم اما رافع ابهام مقدر بیت شمس تمیز پس ذبا منصوب است بنزع
الخافض و حسن باشد بتمام جهة انیکه استغفار متعلق بهر چیز است چنانکه از
استعمال معلوم میشود پس مطلب شاعر از اخراج ابهام من است پس لقید
بعض من حلب یزدون هفت درهم اثبات یه هر چیز در تعمیم من حسن شریک
است با عتبار جواب از سوال مقدر و با عتبار عدم بیان ما قبل اسم
لا و دنیا مذکور هر دو از تعریف خارج شده اند و است مخصوصه بضم ما هر چیز
بیت صفت است هر آن دنیا در رب العباد منصوب است علی و اکثر
خبر مبتدا محذوف فرض کند آن عبد رب العباد ما منصوب بعد او در حسن
مرفعت من کلمه در انیکه صحیح است ابد رب العباد و صفت لفظ احد
شمرده فاعل شده و ورزق صله شده من میان لفظ و منصوب یا جنبی

بجاه

شواهد النحو

یا جار ما انت جاره احد جار یا پس ذی صفه است چیز بسیار عظیم است
تو از حیثیت پاکی پس بر ما جار یا جار ما و من منصوب است علی حذف حرف ندا
متکلم و از جهة تخفیف مبدل شده بالف و باسم استفهام مرفوع است بالابتدا
بیت با تکبیر است بر حذف مشهور و انت ایضا کذلک و اما اینکه صاحب
سالیوا خبر مقدم و ما الذی است و انت مبتدا و جاره خبر او و هم میزند قول
او و ظهور حرم در بعضی تراکیب مثل یا سید اما انت می سید کل حرف عما
لله یهم من وجود و است یا در جار زائد است و منصوب است با جواب تمیز بعد از لفظ
او و مسلم تحت انهر لیلی با الفراق حبیبها و ما کاد نفسا با الفراق تطیب
یعنی ای بحر سحر بر دلیا جهة مفارقت حبیب خود و نیست نفس الفراق در جدای
خوش نشده او در حیثیت نفس و است شاهد این بیت در تقدیم تمیز است بر عامل
تطیب است تحت بر جر و ما زائد اما ضرورت شعر است مسموع انفسا تطیب بلیل
الی و داعی المنون ینادی حبیبا این نا خوش است آن تو بر سیدن از
از حیثیت نفس و داعی المنون خواننده مرگ است مراعی کند ندا یا بان و است شاهد این
بیت در تقدیم تمیز است بر تطیب لانی کان می حسن لابوح طار قاف
ان یک انسانا کمثل الانسی فعیل بین الرجه باشد ان شخصی از حسن

شواهد الحروف الجر

برانیه نیست خواهد آمد نیست در اکثر است ان فی بیت اضیف قاحن زالنس ترکیب شود
و است شاهد این بیت در اکثر است او داخل شده کاف بر جر و این بیت اخذ است فلا تری
بعلا و کیا ملا له و لا یحس الا حافظا لیخ اهل نوحی و زنده شمس این جار و حسن
و نه شمس الجر بلی ماده مرجا از شمس یا و است شاهد در دخول کاف است در بر صفت
بر جر ای یا بیت فلا تعد کابنی انا من فتی حتاک یا بنی ابا دفا دینی
یعنی مگذار اهل مانند مرد مان جوانمرد انیکه دیدار پسر ابی ریاح و است شاهد
این بیت در حرف است و بر جر داخل شده و این بیت ذهب فعل بحر ما یقل
فاغا و یکن خیری حیلی الا باعر و جرما و اقبر تلدو رمح التمی تبع جرر
حر کند و اندر کرم اقتاب بر است و رهست حر استید در حلت و السبا است در اندر
در زفر اشتران از جهة حرارت تشنگی و است شاهد این بیت در من حیلی است
و من خوبه در اثبات واقع شده علی ذهب اخفش غلب لحمهم فرما اذا
مر لکیا اشتو الاعاتر جرما و کسانا بین کاشاعر بهم بر آن حسن
عدل ای قوم جماعت دیگر بر کاه و سوار شوم ند متفرق شوند جهة غارت در حالت
الوجه بنده اسب سوار اشتر بر او است شاهد این بیت در با اتهام است و بعضی
بدست فلا و الله لا یلقی الما و لا لما بهم اهلا و لا نیز قسم کذا

ابنز

یا جار ما انت جاره احد جار یا پس ذی صفه است چیز بسیار عظیم است
تو از حیثیت پاکی پس بر ما جار یا جار ما و من منصوب است علی حذف حرف ندا
متکلم و از جهة تخفیف مبدل شده بالف و باسم استفهام مرفوع است بالابتدا
بیت با تکبیر است بر حذف مشهور و انت ایضا کذلک و اما اینکه صاحب
سالیوا خبر مقدم و ما الذی است و انت مبتدا و جاره خبر او و هم میزند قول
او و ظهور حرم در بعضی تراکیب مثل یا سید اما انت می سید کل حرف عما
لله یهم من وجود و است یا در جار زائد است و منصوب است با جواب تمیز بعد از لفظ
او و مسلم تحت انهر لیلی با الفراق حبیبها و ما کاد نفسا با الفراق تطیب
یعنی ای بحر سحر بر دلیا جهة مفارقت حبیب خود و نیست نفس الفراق در جدای
خوش نشده او در حیثیت نفس و است شاهد این بیت در تقدیم تمیز است بر عامل
تطیب است تحت بر جر و ما زائد اما ضرورت شعر است مسموع انفسا تطیب بلیل
الی و داعی المنون ینادی حبیبا این نا خوش است آن تو بر سیدن از
از حیثیت نفس و داعی المنون خواننده مرگ است مراعی کند ندا یا بان و است شاهد این
بیت در تقدیم تمیز است بر تطیب لانی کان می حسن لابوح طار قاف
ان یک انسانا کمثل الانسی فعیل بین الرجه باشد ان شخصی از حسن

شواهد الحروف الجر

در بالا تقریر است و فعل مفرد آورده شده و کلمه سمت بها للغوة السعوا
حلبت نعم الی لا وقع الا مالک للنفع یعنی چون آن که دعای بد تو نشنیده باشد و
بزرگ باشد یا با دهم کسی از آنها برسر داشته باشد و شد بدانچه بت در
طلب شتر در است و اسم است چه انکه حرف جر بر سر حرف جر داخل نمیشود و الف، نعم
نعم الی للتنبیه الهم لا وقع لهما و بعد ان مقدرة اجتمع لازما و استثنی
منه محذوف و هو تشبیه کما یظهر تقریر المعنی وقت المرکب لما ان علا رهاص
عن بیت لها نفرة قبل المحنی مساس من رای بعرعی ام وجهه علیه
اخالت بها الخل لی لکم از برای قافله وقت و بند شده بود ابدا قافله بجواز
جانب سوات حیث نظه لک بی نه است یعنی نظر اول بود و آیا لحظه از روشنی
و درخشیدن برق دیده است چشم من یا وجه محبوب است و برزگی یا لب او
پرده تارک و برای دفع تنبه در است میکند و نظره فاعل علا و ترک التنبیه للتنفی
و غایته اسم امراة و کذالک لم نصرف و لنه مفعول رای و ام وجه عطف
علیه و الخلل جمع خلة بکسر و هی شتر الترقی بخاطر کالیب یقوی فیه معنی
البقی و جمله اخالت حال تقدیر قد و شد بدانچه بت در معنی است و اسم
واقع شده و بعض جنب بدلیل دخول حرف جر و حسن باشد علقت من علیه

بر

بعد ما تم طلوعها نقل و طفی یعنی بلداء عهدها یعنی داخل حسن قطعه بدان
بخیه لون در بیان سر کرد انا در بالا حرف بعد از انکه تمام شده بود چیزی
از حق آب و هلاکت اهدا میکرد روزهای او و انظر صح کلها انا بالا تخیلهای او سرای
نیز بده بعد جهدی او هنوز دست بدانچه بت در عطایت و اسم واقع شده یعنی
فوق است ابنی جمع جره بر او داخل شده و ماذلت ابنی المال غدا ناما
و لیلا و لها حبی نیت و امر ما یزیم جمع بغیه و طلب حق کم مال او از وقت
بلوغ او وقت او بودم لو ادرک تا بمطلب برد و از وقت او بودم حرف لو رانیش بر سر
شدن دست بدانچه بت در نه است داخل شده او و جمله اسمیه رقما و تبت و علم
فی فنون و شمالات یعنی لب اشرف خواهم شد در سر کوها و بلندیها و خواهند
برداشت جامه مرا و بال شمال دست بدانچه بت در بت است و باعتبار
فیا کلمه داخل شده بر جمله فعلیه رقما الجاهل الموغل فیهم و عنا ج
بیهق المهار یعنی لیب را زکله لی شتر با جمع جمع او و چیزی کوه شده
است در میان قبیله لیب را از سبب او از کردن او نابت شد در میان
ایشان لکر لی دست بدانچه بت در بالا است بعبت رحمت ماده کافه است
بخیه اسمیه داخل شده هاء ما حد لم عزنی یوم نشهد کما سیف عمیر

فا التهلی عن دعی

فا التهلی عن دعی قام مقبل یعنی لب نظر قوت آشتی و تغییر دهر انتب
امد دام او و غافل لیس فی ما ساخته ام او و از صحبت باز نشد بدانچه دست
و انتب و اتیب جوازه بود و بدان مدن مقبل قول مکبر الواو و هو الذی ا
علیه بر بیان و لادته چون فی الفرس حمل و لدم کسب التدالیف حار المثل المفاف
الی الاخر اسم مرخم لا تب و دست بدانچه بت در عمر و رفتن کاف است بر سر
مقدر بعد از ما، دلیل لمرج الجمالی سدعا علی باقی الهموم لتبتلی
لب تب ایا و از ظلمت اوتاریکا دهر و بر انداخته است بعبر بر دلی ظلمت خود
با نوای اعلی تا مرا بیازماید دست بدانچه بت در حرف لیس است لیب رب
بعد از او و اسم هاء و حقت ما خلیه کذیک اضفی لحیه من حلله
حلله ابر بلاء سرهای دراز و استیدم حسن جلبه در سر بنا او تر دیک است
مرا و بسر آید و تند مکا از جهة او و قوله حسن جلبه ابن حسن اجله احسن عطیه و یعنی
دست بدانچه بت در حرف رسم است مقدر بدون تقدیم حرف جر بند لکره و
تنزه بت با القول الذی قد ان عنه کما صدر الفتاة من الدم
یعنی نکاه میدارم تو در کلمه حرف و قول او بیان قول و تحقیق تو از
فاش کردن چنانکه نکاه میدارد سینه بیرون خون دست بدانچه بت در

شرقت م

شواهد الهنا

التهلی

فعل مؤنث است بنا بر آنکه مضاف الیه مؤنث است وفی فاء رتبة
الفکر یا فی لیلة الامر حیث یحتاج علی اجتناب التوانی یعنی زیادتی و تفکر
در چیزی که امر بفکر و تأمل کنی معنی آنست صاحب خود را بر منع از کاهلی و سستی
این بیت در تهول شدن جز مذکر است و مقتضی باشد بر وقت تا باعتبار
فکر مذکر و مضاف الیه است در تلفظ و اعراب مصرع دوم است تا وزن بیت
درست باشد وکنت الفی وصدی لم یلب بیننا یا الی قبلک یعنی بودی
تو موجود از قدیم الی الحسن در حالت واحد بودن و بیشتر چیزی قبل از تو
صدای حسن و شدت بدان بیت در اضافه شدن و صدیت بالجر و یای عشق او
اسم ظاهر و الذکر خناه ان مرت به وهی عواقب الی ابلج و
المطل یعنی بترسم از ذکر کردن اگر بگذرم بر وی و حال آنکه افراد و تیر سم از باد و تأخیر
بنا و شدت بدان بیت در اضافه شدن و صدیت بالجر و لیس دعوت
لما بانی موسرا ایلی قبل یدی موسرا یعنی خواندم موسر جهت وجه
و مراعاتی شده و لیس او و اجابت لکم و مطابقت و جزای او باید
و قیام غایم در حق و اکثر اوقات سعطی بیرون باشد و شدت بدان بیت
در لیس شده و مضاف شده باسم ظاهر و این نادر است افلک لو وجدی عوقی

وحوا

وحوا

وحوا فی نزعرا ذات مشرع یبون لقلب لیته لمن یدعو فتی اثر
حرف ابن تو مرا نزد خود در بیابان بر آب بعید الاطراف هر آینه حرکم اجابت
نسبت بکسی و مرا بکار اندوست بدان بیت در لیته است و مضاف شده بضمیر
غایب و این است ذات و در اصطلاح اهل بیان سه مصرع در هر مصرع دو جزء لیته رمنه اوست
اما فی حیث سهیل طالعا یحم فقد کا النهاد ساطعا آیا بینی تو
مکان سهیل بود در حالت و طالع است و او دست رو است این صفت دارد
او نشین است و درخشنده مثل شب و شدت بدان بیت در اضافه شدن
حیث است بضمیر و از اراده شد و در اصل اضافه اراده است بجمله و بعضی او شیوا
الهمزة الاستفهام و ما نافیة و حسن ذهب الی ان اما فیه للتنبیه علی حیثی
علی حیثی الناس حیث امورهم و این بیت کثرت در مفعول مطلق با
کاری رجوع کند و نکره را بنا صدای است اذا باهلا تحت خطبته له و له
مهانا ذلک المذبح یعنی زیر کاه مردی از قبیله باهلی سوزن باشد از خطبه
پس آن ذلک و مهانا و نش اشتغال از بیت است و این سوزن مضاف میکوید
از جهت اینکه استر و بر سینه ندارد است کنت لکفت مادرم است
و شدت بدان بیت در دخول اذا است بر جمله اسمیه اما بتقدیر کان محذوفه

وبنت لیلی ارسلت متفاعة الی فهلا نفس لیلی نفسها یعنی خود را
بنده ام اینکه لیلی را و مرا بر ارسال کرد و حسن کسی را نفس لیلی
نیست آن است که او را طیب کند و حسن این امر را جهت اینکه او خود او است
نفس لیلی را خود و شدت بدان بیت در حذف کان بعد از و مضمر است
ان لیلی و الشرعی و کلا ذلک وجه و قبل یعنی تحقیق از برای حرف و شرعی نهایت
است و حرف اده منه یفعل کل واحد الوقت است و این حرف را و حرف
و جهت و شدت بدان بیت در مضاف الیه کلا است و هم ضد در لفظ مفرد است
اما و هی تثنیه است کلا اخی فضل و لجدی عضدا فی النائبات و الملم
المسلمات یعنی ای هر نفر برادر آن باشند و حوادث مسند حسن باشند
مرا ناصر و معاون خود در حادثها و بیتها و شدت بدان بیت در اضافه کلا است
بمفرد و این شذ است و افراد و اجدی باعتبار لفظ کلا است زیرا که بمفرد و آن
شذ است و افراد فلا یفتک حالین لتعلمین الی و اقلیک
فاسهو الاعراب پس ملاقات کنم من تو سود در حالت و هر دو تنها باشیم
هر آینه خواهی دانست و کدام یک از حسن و تو فارس تو میم در شبی حلت و شدت
بدان بیت در آن است و مفرد و معرفه مضاف غایتی مگر آنکه مکرر باشد و این

جابر

جابر است قرنی منکم و هوای معکم و ان کانت زیارتکم یعنی حسن
از ابتدا الی سبب و خواهش من با شما است و هر چند و زیارت شما بهتر است
و شدت بدان بیت در حکم است و حسن بر سکون است بتقدیر و لکنت عینی
البصری فلما نصرتها علی الجهل لله علم السلتا معا یعنی کریه کرد چشم
چشم چپ پس چون منع کردم او را از کریه از راه جهل بعد از صرف سبب
کرسیدند بعضی واقع شده و تحقیق کریه ابتدا الچشم چپ ممکن است
از جهت ای بیت اطراف چپ اعضا و شدت نیز بیت بکتاب است
حوض در محبت و شیق میت بمحبوب و اگر این معنی نکته نتوانند شد
و دار هر آید المثل لیت هرة المزنی لطی الشر و این بیت در نحو اسمیه
فعل و صحبت صناع الی الترابه کنت قبلا کما ذا عفی دالما
الفرات پس کوارا باشد مرا شراب و حلی اینکه بودم من قبل از این نزدیک
بود در حکم کبر مرا بابت شیرین از راه عفت و شدت بدان بیت در الاعراب
قبل است و مضاف الیه آن نسبت منون و تنوین قول کلمه دیروز الفرات دل
بجیم الماء البارد و هو ضد الاضداد من قبل فادعی کل
مولی حرب فاعطف مولی علیه العواطف یعنی از حرب نداکرد هر

ابن قسم و لیس حق و لیس مهر با نکرد ندو مولا و عطوف کنند کان و دست هر
این بیت در اصل است و موجب است انی جهة انه لفظا مضاف الیه منوی است نه
مضاف و التقدیر و حق قبل ذلک ای حق قبل صلاح الحال فاذی اذا لم
ادحنی علیک و لم یکن لقاؤک الا من بعد گاه ایم بنا شم از جانب
تو من بنا شد وصال تو میسر مگر از دار صحب با جدا از دست هر این بیت در بنا
کلمات برجمه بر بیت من مضاف الیه نه لفظی و در انا تاکید است برای
اول و جبران این بنا شد طعوم نیست و چه چیز است اما ممکن است و التقدیر تو ان
کرد و اقتراح از تو متفکنه خواهد شد و لقد سدت علیک کل الطرق
و انت فوق بنا کلب من عکر یعنی تحقیق و بستم بر تو هر سو و بنه و آمدم
بر سر من کلب از تکبر بالا دست هر این بیت در لفظ علی است و انت بر ضم
جهة انه عرف است مگر نظر مقبل مدبر معا کجلمود صخر حطه السیل
من علی یعنی شخصی که صفت دارد کثیر القرار اقبال کند و بر گردنده باجدی
تمام با هم مثل سنگ بزرگ سوی لفظ نداد سیل از بنا دست هر این بیت
دو علت است و معروف شده جهة انه بر او تاء تنکره است بعض مکان عالی و مکر
بکسر المیم الی اللغا لا ینصرف الوجع و کو نه جر و بر الاندفاعه در

نابینده

در نابینده مشهور چنین الطویل من امرء القیس الکندی و المشهور فی السنة الناس
انه صفة للفرس حاصل اظل امرء فارتوقد با اللیل نار ابن ایا بر کسی را و شمی
حق بنده من بنداریه مردن حاصل هر آتشی که فروخته شود در لیل من بنده از بنا آتش
دست هر این بیت در تاء است صفت کوه اند از مضاف سود ترک کوه اند مضاف
الیه و باء بسبب و لا ان یکون معطوفا علی امرء فی اظل لاستلزام العطف
علی معمول عاملین مختلفین و الاصل فارتوقد تا و قد با و حذف الواو اهون من ما بقی
تحقیق و تجدد صدمه تا ترک یوما هنک و هو اها صدمه لها فی مرواها
ای فی هلاک کسانی و الکه انتقی تو نفس خود را با خواهش خود ش این
سبب است که ذات در هلاک کردن خود دست هر این بیت در فاء صله شدن
ظرف و بر ما بنک مضاف و مضاف الیه خبر شیخ بجهة لا کرفیف و قد هتک
کشاحت یوما حجرة بسبیل یعنی با صلاح بار حال مرا بجرت نبا شم با هم میکم
برا رو تنش من است به سنگ خواره بجا رب عطا زان دست هر این بیت
در فاء صله شدن ظرف است یوم باشد و مضاف و مضاف الیه فاء و قد فا
یا لهوا علی طیب و لا علیه فهر و جلد تبین یا نسیم و ای برای
عشق از تک بهل طیب و بیمن حرف ما مقهور کسی و در حب صاحب

محسبین امرء

الاسلوب خالی من الکتب یعنی ما تیسر فی الناس و یهودی منسوب الی یهود
ابن یعقوب راء عوض و قد قیل المراد سفیه من ابی الشیخ الا
بالطرح الطالب و این بیت از مرد به نقل شده است که هم سوز ما و العید
الله عم بن عمر و المعروف بیتی بلجم حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه زخم زدن بی نم
با نم و تحقیق و تر کرد این بلجم ملعون مرا ای کشتر جو هو از خون پسر ابی طالب
ای صفت دارد و الشیخ قرشی و مکرر است هر این بیت در فاء صله شدن
شیخ میان ابو طالب و المضاف محذوف من دم ابی طالب کان بر صفت
ابا عصام زید حارث مضاف بالجام بر کی با بور زید ابا عصام حریت
متقید شده بلجم و بر زدن است که کوبند و بر دماغش از عرب بنا کرد و شد
این بیت در فاء صله شدن منادی است و بر زدن مضاف و زید مضاف الیه
و قوله ابا عصام بکسر الباء و هو منادی محذوف حرف النداء و ان جا ابا عصام
و بر زدن اسم کان و هی حرف و دق بالجام صفة ای مطلقا اما اساس و صفة
و اما دم و للوف باعتبار جهة هی ام عظیمه با سیر و دست و پا شنه
و مرک با و آزاد مرد بهتر از منت است هر این بیت در فاء صله شدن است
مضاف و مطلق باشد و مضاف الیه و است ربنه خلا الی ملک

شواهد صفات الجبا المتکلم

دست هر این بیت در فاء صله است در فاء صله شده میان مضاف و مضاف الیه
آنچنب ایام و الدهر ایضا و قد ما تجلو یعنی کردیده اند بجیب او و بدر و ماه و سو
الشخص لیب و لادت او در ایام و او مولد شده پس چو خوب و لادت و لادت
چنین دست هر این بیت در واو است و فی صله شده میان ایام مضاف و او
مضاف الیه لتنی اعتیاما بذی المیوان و یفضحها ما یعنی ماء المزن اعرف
بنی اسبق دهد ماء و بمعنی مسواک هر از حمل مسواک کردن تری و نم چنانکه نکاه
داشتن مسواک است با زاء و دست هر این بیت در فاء صله شدن مفعول اول است
و مسواک بنده میان مضاف و مضاف الیه اندی است و الفتح است و الضمیر المضاف
لنسوة و الام و الدکوة فی البیت لتی و ذی للمضاف الی الفتح یا
مفعول الثانی و حافظ الکتاب یکفیه و ما یهویه یقیا یرب او یقول
بعض اهل ای باب و طلب از اراده اند و سر و ف بحل من مانده و یهودی نوشته
باشد در زدن بعض در سطر اولی و در زمان مسلم تر دیک و بنفع حرز از هم جدا
شده و دست هر این بیت در فاء صله شدن ظرف است میان مضاف و
مضاف الیه و یهودی باسم و او مفعول خطاب است و نسبت با زمان
اخبر است و اتاک بکف یهودی لان الیهود من اهل الکتاب و الاتاک الیهودی

الجبر

الاسلوب خالی من الکتب یعنی ما تیسر فی الناس و یهودی منسوب الی یهود
ابن یعقوب راء عوض و قد قیل المراد سفیه من ابی الشیخ الا
بالطرح الطالب و این بیت از مرد به نقل شده است که هم سوز ما و العید
الله عم بن عمر و المعروف بیتی بلجم حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه زخم زدن بی نم
با نم و تحقیق و تر کرد این بلجم ملعون مرا ای کشتر جو هو از خون پسر ابی طالب
ای صفت دارد و الشیخ قرشی و مکرر است هر این بیت در فاء صله شدن
شیخ میان ابو طالب و المضاف محذوف من دم ابی طالب کان بر صفت
ابا عصام زید حارث مضاف بالجام بر کی با بور زید ابا عصام حریت
متقید شده بلجم و بر زدن است که کوبند و بر دماغش از عرب بنا کرد و شد
این بیت در فاء صله شدن منادی است و بر زدن مضاف و زید مضاف الیه
و قوله ابا عصام بکسر الباء و هو منادی محذوف حرف النداء و ان جا ابا عصام
و بر زدن اسم کان و هی حرف و دق بالجام صفة ای مطلقا اما اساس و صفة
و اما دم و للوف باعتبار جهة هی ام عظیمه با سیر و دست و پا شنه
و مرک با و آزاد مرد بهتر از منت است هر این بیت در فاء صله شدن است
مضاف و مطلق باشد و مضاف الیه و است ربنه خلا الی ملک

یا الذی کتب علی وما الی جانبی جمع بین در حق الملک است از هر چیزی
و بهم رسیده است یعنی مراد چیزی از آن جنس جمع که طول دست هر
این بیت در جنس است الکف بکسر شده و با متکلم مخفف است و این بیت
در شواهد نحو است اقطف ما اطوف ثم ارجع الی اقاربی و معنی النفع
بین میکردم مادام میکردم و بعد از آن پناه میبردم با درم و اجتهد بعد
جمع ترش باب شرین است علی اختلاف اللغة فی النفع فی هذا البیت و شاهد
این بیت و اما است و کسره و فتحه نفع شده و با متکلم بالف و لیت عدد
ما فات منی یلاقی و لا یلیت و لا لو اینجا بین سیم حسن رجوع کننده یا بیت
چیزی را فوت شده از من بحسرت خوردن و نه بکفایی آنکه فات شده میکردم این
کاری و چیزی اجتهاد شده است هذا البیت در الف است الف حذف
کرده اند و الکف انگشت کرده اند و این الفاظ بهم کنایه است از حسرت و تاسف
او دعای بیت و لعقبی لی حسرة بعد الوفاد و عجزه ما تقلع یعنی هلاک
شده اند شتر زندان حسن و از دنبال ماند حسرت در ترک کلکون در عیار
بعد از خواب و هر کنز زایل نشود و شاهد این بیت در فتحه کردن جمع ا
در بیت و اذعام کرده اند با و در با و همزه عطف علی حسرة سقوا هوی

واعتقوا

واعتقوا الهواهم فخروا و کل جنب مصرع و بیت سبقه کرده اند آن
خواهش مراد حرث بکردن شده اند با خواهش خود شان پس هلاک شده اند
و از سوال هر بهوی عمل آفت و است و مصرع و است هذا این بیت در فتحه کردن
الف هر از است یا و اذعام کرده اند در چیز مکتم ضعیف النهایة اعداء یا
الفقراء بر ای آه اجل و معنی این بیت مانند اهل شر در افعای تیر بستر و خاوند
شده و اما اجتهاد هر در عمل کردن مصدر قیاسی است عمل فعل خود و النصب
داده اعداء را بر مفعولیت عیانی بد الجلد الذی هو جاذم بفرنبه
الملا نفسی را کسب زنده میکرد اند نفس و کسب است آب جلد را آنچه آن
جایگاه و ادعا قتب اندیش است بسبب ذن هر چه دستش و نخ جهت تیم و
نفس را کسب مفعول فعل مذکور است و است هذا این بیت در ضربه گفته مرتضی
است و در است سبک مرتبه و اما عمل کرده و مضاف است بفاعل و ملا و النصب داده
مفعولیت و این شعر است و در ترکه علاحسن البقر اولادها بین جدا
دم و اکذا تشم الشحی و هو ضح لیسد ن کاو اولاد خود و این شعر است
باعث رجع بودن مهد را کفر بعد الموت عنی و بعد عطا فلت
الما نزوا لرباعا این آن کفر میکنم کفر کردن و شما و مدح کنم بعد از

شواهد المصدر التامل

آنکه مرا زنده کرده و بعد از آن عطا کردی من قدر شتر چرنده را و است هذا این بیت
در نصب دادن خطاب اسم مصدر است و بعض اعطا است و ماته مفعولیت النصب
داده و مضاف است بفاعل و ضمیر خطاب بشد و المفعول الاول محذوف ای
بعد اعطائکم ای و اللام فی لی تعدیه و الدعا بکسر الراء الحقه الی نزد راتع
کنایه و بیایم اظلوم ان مصابکم رجلا اهدی السلام تحیة ظلم یعنی
کنیز الظلم بحقیقی است ندن شما مرد را یا ای صفت دارد و هدیه فرستاده
سلام و تحیه و هر آن شما ظلم است و ظلم جزا است و است هذا این بیت در مصدر
مصدر حرف است عمل فعل خود کرده و ضمیر خطاب فاعل است و در جلا مفعول ثانی
از جمله ابیات معلقات است و اتی ذکری المالک الفقر القطان سالکها
مسلک الملوک علیها یفعل الفضل یعنی نزد مالک سرور نه و بیدا است
سالک در رونده او و مسروی خلل راه زنی زن قاید و فاسقه در حالت
و بر دشت جایه او لیکن فضیلت و است هذا این بیت در مرفوع بودن ا
لفضل است صفت و نصب است بر ان یدرک اما بعد قل او کلمه و رفعت
و در لفظ جر در است قد کنت و اتیت بها حسنا فاقنه الاخلاق
و الشبان یعنی تحقیق بودم حسن و الجرحی در دم آن دختره و قنیه و خلق آن

از بی

از بی اخلاق و اینکه کسی احسان نکند و مطلبه نمی بد و جنایت کردم احسان او را
و رحمی بهتر از دیگران خواهند بود و است هذا این بیت در منصوب بودن لیت است
و عطف است بر عمل اعلی که جهت انکار او در معنی مفعول است و حسن اسم رجل یعنی مرتبه
و معنی نظر الا اصله النون و زیاده تهای تی فی تلا اذا مضت علی التعلیل و التنوین
بدل اللام و فتحه المطلل اقر الخطاب بوا علیکم یعنی الشحی کنیز الحرات شتران قیمه
است هذا در نصب صیغه مبالغه است بوا ایک مفعولیت ضروب لفضل السیف
سماها اذا علا مواس اذا فاقت ما تزیغ یعنی بدیت ضروب و تو بدم تیغ های
شتران فربه و هر طلا هر دم چیزی نشسته باشد پس تحقیق احسن کرده اند آن کار
توشه و است هذا این جهت در ضروب است عمل اسم فعل کرده و السیف مفعول
او است و سماها بدل السیف جمع سیف و اصله فی الجمع الاثنین اضافة الصفة الی الموصوف
و اخذ فی محل النصب بواقی اما فی اقدم مرفوع عن جانب الکرملین لها
قد بلغ بن سعید عیسی را گفت یا ابا موسی مراد آن بن منذر حارث حسن
کرمین اند و حسب اند آن قبر اجر کند و هست این قوم نیز از آن قبیله است
جنس الکرمین جمعه لها مذید حمزه و است هذا این بیت در فعل عمل اسم
کرده و عرض صالحا ملین لمک الجاهلیة اجنی بعلک اند آن بن اجر کشند

ملک سوا مهتر قوم است و شاهد در فعل مضیع جمع است حسن عمر مفرد از فعل اسم
فاعل ثم زاد علیه انهم قوم منهم عمر و منهم عمر و منهم عمر پس زیاده دارند این
قوم بر عمر خود و تحقیق و اثبات در مثال قبیله فاخر کنایه و مفاخر منکر حسن کشید
و مصرع حسن کشید هر چه از قدم خود حسن بنده و شاهد این بیت در عمر منکر عمر است
و الف داده ذنب را المفعول لیث حسن مفرد لهی قوی و لو هاتر ناحیا
قوی نهله عجبا یعنی حرکت مرد به آن زن و لو خود سوی حرکت دادن
چنانکه حرکت دهد زن لسبب ریسمان و بافتن ارک خود سوی در حیا با زن و قوی
و شاهد این بیت در تنر تا بیت است مصدر صحیح واقع شده و اصل
است و تنر تا با استعمال شود و این سماعت و اها اللیا اثم و اها نفی
لقب دارم می از لیا و اوجه پاکیزه است تخت بعد از تجدید شاهد این بیت در را
با است المعنی اعجب استعمال شده جز الله عن و جز ا فضله من فیه جز ما اعف
او کرم و این جز دهد خدا مرد علم از جانب جز و حال آنکه جز او جز بفضل او است
ربه و اجزا جز چه عفیف اند این قبیله و چه کرم و شاهد این بیت در حذف
مفعول است و هم باشد اما اعف و اکرم بالله انکه مستحب سه هر گاه معلوم با
جایز است حذف او و جز الفضله متروکه یعنی الفاعل و المفعول به تحریص خلا

لشی

شواهد المصدر

شواهد اللام والذم

شی و با التکمل و الیا، للفضل لها لبس و اعف فعل الفتی عن الفضا و قال ا
المسلمین نقدموا و اجب البنا ان تکون المقدما جر لفت پس مسلمان اینکه
من باشند بسبب بجا دیگر بکسر دیگر الهل لفت او چه خوب است سوی انکه تو مقدم باشی
و شاهد این بیت در فصل شدن الف است پس فاعل فعل حسن و ان تکون
باشد بکذف بالی اجب البنا بان تکون حذف الب الا لا و حذف حرف
جر می ان و ان و للفتا جر تکون و حفظ بتی تکون لو اجد حمی حاطم الفتی او
ابن المواضیع ما لا مرا المقدم فتم ابی الفت الهجوم عن ملکذب حر
سام مفرد حمایل پی چه خوب پی خواهر و مت در حلت و جز ملکذب است
و جز حمی شیر و بر نمه باشد از غلاف و شاهد این بیت در این است
فاعل نعم است و حذف است پس و اعف است علی مال لتبلوف
بنی النهل خالصهم خلا و اصهم رلا، مطلق بن قیه بن تقیب
بدعلی است عمل پس از جنب عمل بودن نعم مردان اثبات ن و مادر اثبات ن
کی به ازان است از زنان اثبات ن دنیه ی عزند و پاکیزه کذار و انکه کذار
و عبر دم حق سجاق و حضر به غایند خانه ایوم فراخش است و این عمل
تشنیع را اشتر حق اند تا شاهد بار سو فریب دهند و زلا تا شت

شواهد اللام

الازل و مطلق بکسر المیم و تخریج حسن علی انه ان نسب لکونه علی حقیقة اسند المبالغة الی نسبه
فیها الذکر و المونث و المفرد و التثنیة و الجمع بنی الرجال و بنوا لهم
بنی النسوان و شاهد این بیت در ذکر غیر است باب عمل حق ظ هر چه رغبت
و لقد علمت بان دینی حق می حق اباف البریة دینا یعنی تحقیق دانستم
این سخن را و این حق دم از بهترین دینهای خلایق است از جنب دین و شاهد این بیت
در دنیا است و اخبر مؤکد واقع شده چنانکه عمل مؤکد می بندد باحبذا الحاجل
الریانی جبل یعنی چه خوب است انکه جبل خوب است و شاهد این بیت در بودن
اسم مضاف بالیا است فعل حبذا اکرم جب خوب یا از جمع فعل دانند و الا مخصوص
بمدح خواهد بود بسم الاله و جه بلدنا و لو عبد ناعن منتصا فی جب
و اما وجب دینا یعنی باسم خواهد بود اللهم اکرم ما و اکرم حق سیم جز
او و به بخت تعظیم و چه خوب است او از جنب رب بودن و دین و شاهد این بیت
و واجب دینا است و اعراب مثال ذکر شده بدون و الفتح ها و بدون زاد
اکرم نعم است و بنا بنا کید للاول لا احبذا اهل الملاعن انه اذا جد
لکرت حق و لا احبذا هبا یعنی اما باش و چه خوب نیست اهل محبس سوای انکه
هر گاه ذکر کرده شود ان محبوبه پس ذکر او خوب نیست و شاهد این بیت

در الا

در الاجذاب الیه لف لا در ذم استعمال شده چنانکه در حین بخرید
از لا در مدح و می و مرتم منه علی سبیل است و ذلک انه هر الندا در بیت
فعل از کرت علی بنا الجهول و هی عابد الحق و هی من فی الهل علی
انه المخصوص بالذم و الالف للاشباع ما فقت افتوها عنکم بمنزل
جهاد جب بها مفتوحه حین نقل پس کفتم و نع کنه حضر را انجه باشد چه
خوب حضر چه بوست در نشسته شده است از جنب آبرش الحاجز و حق
و جنب و شاهد این بیت در جنب است بضم جا بر ان مدح و بها فاعل او است
زاید و ملت العرب بشر بسر عمر و جه و الشر بها حرفه و جب بضم نقل
افعل الله و اقتدی ای امزج لمی قتلت انزاب اذا مزجته بالماء و قیل
بمزج او نعم لی ای ارغو اسوا آنها عنکم و لست بالاکثر منهم حصی و اما
الترع فالکافی یعنی نو اکثر از اثبات ن از جنب عدد و تحقیق و غالب بودن
بسال مرتبت و کثرت در نشسته باشد و شاهد اینجا در جمع شده است
بال و حسن ابی بهار غایت نیست بلکه بهار بیان جنس است و من فی ندارد
با لف لام فقالت لنا هلا و سهلا و مرحبا جنی النخل او ما فوق
حد اطیب پس کفت ان محبوبه خوش آمدند از محبوبه و خوش آمدند از او

داد مارا از عمل بکل در عقب بغور عمل سو کو بنید بعکه چون دیگر نوشته داد و بهتر از
خیال اکثر نیز بیت از چیزی بیشتر و در اطلاق اشتق داد بعض بهتر است
و شت بدان بیت در تقدیم حسن است بر افعل التفضیل در غیر استفهام و این نیز
است کالکلمة من اقطاب الیمن مسائل هنا یا البطن من نیوبات
قلد و حقی بمرایة لحمة لشک یا از عمر نزم تر است از جنبت رسیدن و مس
در او و مانی شکم از بهر مانی یا بر و در شت و در مد بعض بر استند بعض کی بوشش انه که
بهتر است از بهر یا بر و ادای محض ادی است مگر کشت بر بان و از شیر شیر
است عملی و این نوع باشد و لا کلمة مبتدا و بنی جزء و حقت استحق با این
لا سوی کشیر بیت الفم متعلق با این و شت بدان بیت در فصل شدن
تغیر و ظرف است بین افعل و حسن و کلاهما اجبن کاهبنی بی فی فتح قلبا
هما و امر بنی حسن مرا هما بنی بر خوردم بدو بر پسر و بنی کی را بو دند و
خرون بود خاطر بهر حد بدو زن جو یا کیزه بو دند مرد بهر حد و شت بدان بیت
در نشد بودن بهر بنی است بعلت ربع چیز و در افراد تشبیه و حسن است با عتبار
رفع اسم ظاهر مثل فعل و حسن له اذا یکثر فی الصفة ما اجتمع با النکرة عند
المعرفة و اقدامس علی الیم بیت مضیت ثمة قلت لا یعنی تحقیق و مرور

نواهد العقت

کلم

کلم من بر کنیم و دشتم میکه ما جلس در میکذرم از و و بعد از آن میکوم و بنا
بیت و شت بدان بیت در وقوع جمله بیت است صفت او جمله اینکه الیم در تمیز
نکره است و بر او بدل بحر الفتی و اعظم اقول نیت و الت نح تمة الی بیت الفعل
و المذکر فی النهر حزوان المحرکة کما یکون فی الاسم یکون فی الحرف الیم
کلاهما حرب و قم حی الاحسی الظلام و اختلطا و اغدق هل
رایت الذئب قط این انتقال رسیدن بر بر دم تا وقت و بوشت ند ظلمت لیل
ضیا روز او بهم مخلوط شده اند و آمدند الیت ان شیرا اسحیة باب آیا دیده
کرک سو بر کر خاکستر رنگ شده و این کی شیر از کرک است اب الفم و شت بدان
بیت در بدل راست بیت لغت واقع شده بر از بذق آب و بیر مفعول فی قصه باب
اینکه بر آن بیت جزء مبتدا اخر تو اند بعد و نه لغت مگر بنا و بین و قد کنت فی
العرف ذا فلان اعلم اعط منیا و لم اصح من تحقیق بود دم در صورت حب
ارای و سبی بس طا کحه شدم چیز را و خالی باشد و ممنوع بر شدم و این کنیه است
از کر فتی چیز سهل و اندک و شت بدان بیت در حذف صفة شیء است اعطایا
باشد بعلت تغیر نیه معلومة یا لیتنی کنت صبیا مرضعا تحمله الذلفاء حولا
کاملا اذا بکی قلت ارعها اذا ظلت الدهر یکی اصحابا نی حر بود من

نواهد العقت

واحده جهة تاکید الا و استطار مطرب مسطر القابل لا فض نفر انبی
بدو در سه رقم حرام بنوشتهن ای صفت و از مدوشت بدان بیت در سطر
او نوشته شده اند نوشت اینکه میکوم الرفع مشهور لغیر بار دادن و شت
این بیت در سطر ثانی است و بنعم عطف بیان حرد اند و بعض تاکید لفظ و او بیا
قول اخیر است و الواو فی اسطر للقسم و لقد بیت مرفوع علی انه جزاء ان و نصر بیت
و قد حذفوا لا مطلق للفعل المحذوف و الا اختلاف فی هذا البیت شیء و لا طایل
فی ذکره اذا ان التارک البکری شر علیه الطیر فیه و ضعا یعنی منم بسیر
تارک البکری بشر ثابت رفض فیض شوم و شت بدان بیت در این است که
بشر مبتدا عطف بیان باشد بدان و الا از راه سقوط البکری التارک بشر
بیتوه مثل الف ربنا بدوری مجموع است فرع است کانه الرد بینی عنت الجلیا
جری فی الاذانیب ثم اضطرب یعنی مثل حرکت کردن نیزه است در زیر کوه
و بعد رجال شده اند و دکر بهای ی و بلا محذوف از عقب او مضطرب شدن و
شت بدان بیت ذم است و بعض مستقل شده است جهة اینکه اضطراب
و جریان اهتزاز فی صدر در اسند الفی الصحیفة تا تحقق رجله و انزوا جی فعله الفا
ها فیع انه اخت الشتق صحیفه را بین اب از جهة سبب لکر دانیدن بدو و نوشته

نواهد عطف بیان

نواهد عطف النسق

نیز انه حسن با اینکه وزن هذا البیت در نقل است و نحوی از صحیح و ذاذ بیت بلکه
باعتبار زمان بدل اینکه در نقل بیاء مشترک کند و بیاء کافیست و تانیث او در وی خبر
الذی لم یجد بیت و فعل مؤنث ماعیت فهی فالم حتی الحیاة و انتم بها جوفنا حتی
بدینا الاصحاب الیوم مقهور بیت یزم ماشی و حتی بهلوان شیء و شمی بیر سیه
از ما حتی از اطفال ما و الجوبک اندوست هذا ای بیت در معطوف بکی است
در مصرع اول باعتبار بندی و در دوم باعتبار بستن و حتی نهایت واقع شده
و لست لبابی بعد فقدی ما لها اموتی فاذا ام هو الکلاف واقع بعد از آنکه
دوست جنیس مفقود شد ما بکه ندارم حق از قرب و بعد موت و نیست هذا ای بیت در
وقوع ام است یعنی الحقیقی بعد از بعد توبه لعمرک ما ادری و لو کنت داریا
بسهم ام اضیب من صنفری یکی تو بیر چند استم علم ما بود علم اما نمی دانم و اگر
او دیب کدام بهتر است و نیست هذا ای بیت در ام متصله است بعد از بهتر محذوفه
و از زای حسنی است از بعد اولی و نیست هذا ای بیت در وقوع است میان از جمله
استیه و قوله ما ادری ای اعلم و ان ی گفت و صلیه و المعنی ان العالم ما دور
ما ادری ای الحسین محذوفت لتلف من قاعا فاما فی هفت ا ه بیت
ام عاذلی حلم پس بر خواستم از خواب خیال ه در خواب دیدم محبوبه را پس بیدار شدم

منز

فالفت ترک ما بر عادت لست تاق کنم آیا خوش باشد یا چنانش و الیب و حسن
امر تو در چنین نوم و الیه تهجرم و بیب و نیست هذا ای بیت در ام مصدریه است و واقع
شد بعد از حرف بعد از الفاظ و در معنی مصدر و بیانی ای هذا من هذا اول در حب الفرایه و
قال السید الفاضل شارح و وقوع ام لو حقیقی مختلفی بالاسمیه و الفعلیه و حسنت
علی اذا و لعمرو التوبه دلق بدو ربع الف در تعمرک ما ادری و لو کنت دارا
بسبع رمین بجمام بنجان یعنی قسم بر تو که نمی دانم و بر چند هستم علم اینکه آیا این
زنان هفت سنگریزه اند اخته بکر و رمی ال جمع یا نیست و نیست هذا ای بیت در حرف
تمرو است پیش در بسبع بفتح میم و الثانی منونه الاصل الی الشمس الا انهم نخوا الاول
الا انهم یعبدون فی النسب کما قوا الدهر دهری ثم عرضوا علی اهلی
یا آنها الفاکح فعلوا فی المنوب الی الیمن ماذا تری و بیال قد بوت جهلم
احصی عدتهم الا بعدا و کانوا نما بنی اوراد نما هنه و لا رجا ان قتلت
اولادی بنی چه چیز است رای و تدبیر تو در باب بعدالی و تحقیق دیگر شده ام بسبب
آنکه اهل توام شمرده عدد ایشان را مگر کسی زنده و صحب و قوف شدن
هشتم تا دانست تا دانم من بواد مبدل حسن تو تحقیق و مستم اولا خوش و نیست هذا
ای بیت در اوایل است بعد بل اخراقه است خلاف مرسیه یه لانه تی ال انا

جا و ذلک لتبر طلی لقدم نفس او نهی او اعاده الذل جا لخلافه اذ کانت له قدرا
علی الانه قد صوت علی قلبی یعنی اقدت معون خلافه سو و مراد عمرو بن عبد الوهاب است
هنر آن خلافت از جهت او بهتر از خلافت نکرد آمده موت هذا و نه خوف بهتر از وی نیست هذا
ای بیت و اولست الطرف و اولست و جمر تو مرجع الی پس لقد مه و سه فهای جلدی
قد تقاسم عهدها و اما ابوات الم تحیا لها یعنی و لی نشکت ام بسبب خانه
محبوبه اقیم است مدت او و بسبب ترک او می رفت ه حضور کمه در هر حال است
و نیست هذا ای بیت در حذف الا است یعنی لعدم ارتقریه اما تا نیه فاما ان تکون حتی
تصبیت فاعرف منک حتی می منی و الا فاطرحه و اشغل لی علقه الفیک
و تنفس بر یا است اگر هست تو بیر او در حرف پس نشناسم من از دلاور خود سوار خود
و یا چنین نیست بگذار مراد الفدیکی مرا و شمن تا بیر بیرم حق از تو و نوار حسن
نیست هذا ای بیت در اباب است الا است از اما و نیست و نیست و هلک کف
نفسک کی بها ابی جزعا و ان حال صبر یعنی تحقیق و تکذیب کن مر نفس
تو پس تو بیز او در تکذیب کنی و یا جزع کردن و یا صبر کنی بر کوشت هذا ای بیت در ان
در موصفی و اما تا نیه از بهر حرف کردند و چه جه الا اجیل می دفاعه
ما اند حالم یکی له داب الیالا ار زو مرگ کند خطای از راه دیوانگی و یا عقل چیز را

ای

جا

مکفی

از مرض و اینه داد و بیرنی ه در باقه باشد نیست هذا ای بیت عطف لم دن اب اگر تمر
در یکی یا تا لیکد و لا حصل و این است و نیست فالیوم قرب تحوفا فستمنا
فاذهب هما بنا و الایام من الحب مغرب امروز در رسیده و چه چیز ما را دوشنام
بدهیم پس بگیر دم کوشت شما سوز تو در روز کار عجب و نیست هذا ای بیت در ایام است
و جمر در است بدون اعداد حرف لا بقرفنی ای بهست ذمر و انشد او عدلی ما انجی
و الا فاهم رجلی مرجلی نشنته المناسم بن تبرت لم نمد او جمر ابر ندان و چند
پای مرا پس با حسن اغلظ بیر نخبات و این کی نه است از عدم حدرت او و نیست هذا ای
بیت در حیات و بدل بعضی است از پای او عذاب و دشنه لشین و نمال نون
بمعنی العنف و المسم روانه ام متی قاصر تغنوا الی صوی خاده عجل حتی فاری
عندها حتی صواقل بن بر وقت از اوقات و بیرون تو نیز او در حلت
متوجه باشد الصوی آتش او در من عجله تو نیز او در آتش خود او بر افروخته و نیست هذا ای
بیت و در تغنوا است امر و بیا است اما در موضع حال الا لله اخلوا الملک
حاضر و بالشام اخری کیف ملتقیان بر خدا و نه عدلی شکوه میکنم و بر شه
حتی را در شام این بیت و بدل بهون یا نیز حجت دیگر و اما این حرف تا چه
لو نه جمع خواهد شد با هم و نیست هذا ای بیت در بدل بودن یلتقیان است

حرف النداء

از مفرد و حاجت بشنید سلام الله یا مطر علیها و لیس علیک یا مطر السلام و یعنی
بگفت هذا و اندر این مطر بر آن زن و مرد و هر تو یا مطر سلامی و مطر اسم مرد است
و ندا بدای سبب در تنوین مفرد معرفه است بر این ضرورت شعری ضرورت
صلد الی حقالت یا عدی یا لقدم و فلک الاولی یغور و ان
خوبه سیه خوی بر جمع و لکنت ان عمل نیکو دارد و هر آنکه دارند کان از آفات
و ندا بدای سبب در بعد یا است منصوب و منون از راه اضطرار و شبه عطف
کقوله یا الغلامان الذی قد رایتکما ان تکسیان فتی ابغی لدی غلام
صفت دیده و جمع ناظر که ایدو خدر کنید تا اینکه لباس بکند شی جوشتر و ندا بدای سبب
و حقیقت الف اللام است یا حرف الندا از جهت ضرورت شعری الی اذا ما قلت
انا اقول یا اللهم یا اللهم بر بخشی و مرا هر گاه حادثه شود ای میگویم
یا اله العالمین و یا اله العالمین و ندا بدای سبب در یا اللهم است و عوض یا تعویض جمع
شده یا ضرورت شعری الا ایها ذا الزاجر الموجی نفسه لا مرحبا
المقادیع اهل مبشر ای در اهلاک کوه حرف عشق نفس او و از برای خطر امر
در کجا از دست در روز کار و ندا بدای سبب و هذا ای مبهم است بسم الله
لقب ال یا زید یا زید الیتلا الذی یا تفاضل اللیل علیک فانزل

یعنی ای زید ای زید صاحب شتران با بر آور و یا ربک پس طول بعمر است بر تو و فرود آی
و استر هست کی و ندا بدای سبب در رحمت وی است و ها بر است در اول فتح و ضم و در
ثانی لقب صعبی است طبی جانب اخی جاء یستبق نفسه انت خلیتنی لدهر شدید
یعنی ای برادر من ای زنی و صاحب جستر تو ترک کردی و گذاشتی مرا از برای روزگار یا
سخت و ندا بدای سبب و در یا بین الجم است در رحمت یا مظلم است در ای جهت
ضرورت شعری و اصل است او در یا بین ام و یا مظلم محذوف نیست جهت کثرت استعمال حتی
اذا و اذا ان اتی فاد جعه یا بنه عما لا تکونی و اهجعی بین هر گاه بیوست نه شتر
اجر ای کی و ان دهر تجم می ملامت کنی مرا و جواب کنی و ندا بدای سبب در انت است الف
مبدله از یا متکلم است در بنه عما فاذا جاء النبت صم نقیل فحلجة اصلک فلا
علی قتل و تلاح مصدر ند اضی ذو فحلجة بفتح اللام غیر اختلط و الهوت ان کس
متفقس تبدا و دم نقیل لفظه المجهول غیر تحریک حاجت است بین افعوج کند
ای شتران در اثنای آب خوردن تنفس تبدا بر آن از حرکت منشید در انت صدا
کردن مرد تا بین او آزار بلند منی و در اثنای حرب ای می فطنت کی فلان مرد بر
از فلان مهب اینکه شر جان تا تاب مقاومت حرب ندارد در شتران نیز حکم در
اثنای آب خوردن و مراحت بدستور و ندا بدای سبب در حل است و استعمال

شده در جز ندا است ضرورت شعر مرخم فلان هالم اهزم اهزم لو حرب است لون حرف
شخص کی و جز نیست و تخفیف فلان بنا بر این ضرورت و نقل لکته اندلاث و ندا بدای سبب
در قول است و حذف فلان لکته ضرورت شعری ترخیم در ستی لی سنه یا لقومی و یا لاناس
قومی لا ناف عنهم فی دعا و یزی ای قوم من در این شعر قوم بر سیه بفرج مهم
و ظلم بر این شعر می در از حدث و ندا بدای سبب در جمله لام لقومیه یا لام لاستغاثه
و لفظ لناس بر دار جهت ضرورت شعر از حرف ندا و در تنادی ما سبب است از جهت نکره مستغاث
من و صدر است و ای کس نعم الهمزة لغة فی الناس تکلفنی الی تیاة فاد جعوا فی فیا
الله للواقی المطاع فوره مرغ بر گشته موصل تر آن پس از جد در آورند مرا پس یا
الله للواقی بفرج ای هر سخی جای را این صفت دارند و اطاعت کرده شده اند مراد
از دو شین الوبی شده است و امر کرده اند او را بطلاق دادن زوجه خویش و تکلیف مالا
یطاق است کرده اند و ندا بدای سبب در فرج لام جنسیه است و الله یا شیخ و کر
لام جنسیه من احد الامور است بیلیلنا، بعید الدار عنوا فیا
للکهول و للشبان للعجب عجب و ای دیر بر تو شیخ و از خانه اش از پیش تو حرارت
و عرب ای بر الشبان جوانان بفریاد رسید این امر عجب را و ندا بدای سبب
در کسره دادن لام است هر چند وصف است به است بر این قرینه ظاهره و استغاثه

منه بر استغاثه بعطف فتی یا فیلا الاصل بل عن وعنه بعد ناقه و هوان
ال بر بر لفظ یا در کس مولی امید در آن قبیله سوار آرزو دارند از نوت و تو از نکس را بعد
فقر و فاقه و هوان ارزش و ندا بدای سبب در بر مرد است و حذف حرف ندا لام را بر الف
استغاثه لا یا قوم للعجب العجیب و للمقلدات تعرض الامر بیب یعنی الله یا شیخ
از قوم جمع و بفریاد رسید مرا امر عجیب و مقلدات بر اهالی فتی بر لعجب نکرد
اکوت بدای سبب در تر کلام است با لفظ استغاثه از قوم و قیاس در ردای یعنی لفظه
شعر یا لقومی و یا قومی و یا لعجبا تعجب صدر و مصدر یا لعجب للتولد و الاد
می الاریب ای الماهر فی الامور و هو صفة المقدمات لان اللام فهب للعهد الدس
و افتعال ای صفت و تقلیل یا خذها کی و ندا بعزای ولی مظلم تقلیل را کی شد
از دست من تقلیل تا شتران می است و بیخ ام اخذ کند او را کرد دس و تقلیل و
کرد دس بر کدام نامی تحقیق است و ابی مغرب علی و زال الانتقال و کرد دس
و زن سفر جل اسم رجل و دعا علی اهله و لم یکنه الا انتقام منه فندب فقد دست
ای بیت در تنوین فقد است و الغرب انس بر این اضطرار حلت اجر اعیضا فا
صطلت له وقف فیه با من الله یا عمرا یعنی رسید بتو امر ای عظیم پس
جبر کنی مرا و دستگیری ذا و با مر خدا ای عمرو و ندا بدای سبب در یا و یا است

وتمنی شده باخر او الف نوبه لا اباعر وعرا دعل وفی الی تبرا فی الحاء بشر
الحر والعر والحر والسیر زیر وشد بدای بیت در تحریک نی است
در حال الفعل ای شد ذات لنم الهنی تعول الی ضوء فاطرف فی ظلام
لیلة عوج ویحضر فیه خوف انت انکه در حالت وظلام جیکن بخم خفیف
بر وشنی اتش او وظر بضم بن مالک است در بسکر سنکا دسر ها وشد نی بد
ای بیت در مالک است و ترجمه کرده اند در عیر نداهرال خرد وشد شدی الهنا
طنات اللیب غرالجم واضاء کرخ مخدر طی بیض فم نمون بیت الی
الکرام ای صفت دارند بکبی غیر وند در حالت والف کرفته اند مکه بکبوتر
جاهر وشد بدای بیت در حرف است اف دی بیت اما مرحم شده بجهة ضرورت شدی
الهنش جمع بیه وظلم ای تمام وغیر الجم اسم اصح رایم مسم اسم نی کلی نی واح
واو الف جمع الفی الالفه مقرب علی ایه حرف الحر نی اضافة الصفة الی
الموصوف حرف بضم الواو سکون الراجح وزن او بس الش لو بها بیض الی الواو
والحی نقیض ای محفف جام اما بحذف الالف وابدال المیم ان نیه یا او سر
الاول للبسته واما بحذف المیم الثانیه وقلب الالف با الله فیه وهلا فیس
افاک اخاک ان عن الاخا لرساع الی نجا وبن مسلم ابن ملازمت نی

شواهد التنوین

بر ادرت از تنوین کی از ابرای او بر ادرست خرف او است نی بیت و ب بدون سطر
وشد بدای بیت در اخذ است استقرب بر وجه التقدیر الرسم فاباک و ا
المتالا تقرنها ولا تبعد الشیطان والله فاعبد نور مرتبت اصرنی در روحانی
وبا بدو ترا باشد با موت وعبادت کی تو شیطان در وعبادت کی خدا کو وشد بدای
بیت در مضارعت با عاب روحی او آه طلب با نون تاکید مقبل شده و ایضی شد بدای
دیکر در ماعذر است الفتی فاعلمن نون بنون خفیفه وبدل کرده اند نون جا بالف
فاظم وقف وهل ینجی ادیاد البلاد من خلد الموت ان یا مانی بغل ابی
میکند رفتای ترد و کردن از تسلم الشهری از ترس مرک بیدار ابو بید وشد بدای
بیت در هل ابن است و نون تاکید تقیید شده باعث وقوع او بعد از استفهام
هلا تمنین بوعد من خلقة حاعند کی ای انام وفی سلم نیز آیه بنیها
وسنت کذار از توبه بر نیک وعده در حالت وخلاف کنی بشر غیر یا فتی هم ترا
در روزها رفتی سلم وشد بدای بیت در تمنی است ای باعث رتحقیق وطلب
موکد بنون تاکید شده و بنی خاطب با الف است کنایی حذف شده و نون او بنی
خفیفه افتاده در سلم تعجبی با الجاز وقبل با لاسم والسلم خلاف کشتن حجر
الفلاه سمی بذلک الوقف والخطاب بنی تمنی للموت قبلا یوم المقتل

شواهد الوقف بالنون

لان تعلمی ای معلوم تو احقیق نی مردی ام بخر دسر کردان نسبت بر وشد بدای بیت
در تر نیز است اسولکه شده بنون تاکید باعث رفتن وای قبیل است قبلا دعا
عید فلک وطرف اخاما قال تا کلت شیخ مغنا بین سهل کرن لیب ان سلی حمله میکند
ترا در دست هر کاه بیاید او از ان جمرن و تو جه کرده نجست وشد بدای بیت در تاکید
مقبل است بنون تقیید بعد از ب، از ابد و وای قبیل است واقل از و بعد از رب است
ب تقیید ذکر شده در تو ابد حروف جر عجبه الجاهل ما لم یعلما شجاعا کی کتیبه
مقدما نیز بیدار دان کوه راجهد با دام لیکن در شد شجی بر سه کرسی شیشه باشد
مقدمه وشد بدای بیت در حرکت شدن در بعضی است بنون خفیفه و قلب بالف
شده بعد از لم جا زمه وای نه در است و شجی مفعول ثانی یحسب اعلی کرسیه
صفة در مسیر صفة بعد از صفة مهما تشا امنه فی ادة یعظم ومهما تشا منه فی
یمعلا بلی هر وقت از اوقات شد خواهد فرازه از انشخص عطا ما عطا کند
شما و هر کاه خواهد او منع کند منع کند از شما وشد بدای بیت در لمبت
و موکد کرده شده بنون خفیفه بر ان تا کید فعل واقع شده در حال وقف نون قلب
شده بالف والحق بمنتهی بعد وفرازه بفتح الفاء الوحش یقطفان لیت
شعری اطفرن اذا ما فی بها منتوره وعلیت الی الهوزام علی

ادامی

ادا حوست الی علی الحنا مقت بن لیث اهجن بحرن بودم وعلم بهم میرسید و مراد
بعث اسرا دی آنه صحفه زاعی را در حال خشر استر دخوانده شوم بنام آیا ظفر خواهم
یافت بنیر نفع می یا نقصد با بر خرا بحاجی از حرف ب خواهد بر است دی بر
حرف صاحب لو قدر وشد بدای بیت در موکد است و شدن است نون است
بنون بدون سبب مقتضی دخول نون وای بغایت شد ذریت بر ان انکه مقتضی
مبت است و قسم مذکور میت و انکه کفته دخول نون باعث رقدم است بیت اول قبل
است از عبارة مثلی وای قول بر کیب است و مستند الی بعد بعض صرفیه
فاعل بطول نقر واصرا بجاک کسی ابدل کند صد شتر بعد از شتر و بعضه کار
سف همت است پس چه سزاوار است او بانکه بعضه بجری و منعکس بیت در حق انکه
مقتضی بیرون کرده وشد بدای بیت در الحق نون است بعد از فعل تعجب و ایضا نون
شد و است مکرر و دعا در است شدی باشم چنانکه در اق ثلثی در اول کن ب
مذکور شد لا تقنی الفقر علیک ان فی کم یوما والدهر قد رفعه فیه
خشی رفتر حرف به انکه تو در زیست شدی و روزها او بر مرتفع و عالی کرده اند
و صنف الاتهنی بجهة وشد بدای بیت در حرف نون خفیفه است جهة التقا
ساکنین اضرب عنک الهموم طارقها ضربک بالسیف قونس الفرس

الفرس یعنی دفع کی از خود عنفها و شبیه زل شونده و را فرس دفع کردن
استخوان حلقه اسب و طاره بدل بعضی است از همو مرد و حرب متحقق فی دفع
و شاهد این بیت در حذف نون حقیقه است بعد از فتحه جهت ضرورت شعری

شواهد غیر منصرف

قل لبیت متی وصی معلما و انی خلقا مقلوبا این تحقیق و بیت کدام آن
از من و از مطلب چون دیدم اکنه و چرکی و شتاب کننده و بعید بقیر بعیه است
کسی است و شاهد این بیت در حرکت دادن یا است بسرای ضرورت شعری
و عدم تنوین از جهت منصرف تبصر خلیلی هل تری من بعانی
سوالک بقیا بان حی سعیب یعنی نگاه کن آیا دیدی مرا یا حی
لوا مانند بنی کاوه ما سی را بر و ندی مکند راه بارب را در کوه میدان اندوکان
حی بنی اند شعیب و شاهد این بیت در تنوین دادن نقابین است جهت
ضرورت شعر و حال آنکه غیر منصرف است و همن ولد و اعامر و
ذو الطول و ذو العرض یعنی نام و منصرف است بتوالی عرض ارجه
کسی بیت مرا زاییده اند این قبیله اولاد و شاهد این بیت در عمر منصرف
نزد عام منصرف است جهت ضرورت شعر و در او سوای است دیگر بیت
سبب ذو الطول الرحمن حنفه در کتابه من عظیم لحیث و جلنه

شواهد نواصب

الا

الی علماء الناس و غیر منتهی بناظر حرما سوالکما یعنی با آنکه علی
نشان دهند بعضی زن کنک و دلال را و سنگ در دو نیم داشته بیت و کی بیت ای عوم عظیم
و بیزار از آن صاحب و شاهد این بیت عدم عمل کردن ان مصدریه است از جهت عمل بر نظر
نشس و اما مصدریه است و بعضی دیگر گفته اند این بیت را نفر خواند حمی گوسفند مراد از
ناظره چشم است و سوالکما خواهند یعنی لوا باشند و در عالم و حرب، و صفت او در
بلاغت و رواج و نفس و لا هست پس معنی چنین باشد و آیا نمودند دانش مندان از مردم
و شاهد این بیت یعنی چشم گوهای او در این صفت دارد و کنک است و سوالک او
سنگ است و در آب شفاء سیه نیز مختصر بر این بیت یافته اند و از قول
حضرت ابی بکر ولد خزاق ظالم فاعلمند از ظرف ریز معنی مطلب لا ای چشم
گوهای تو حرف نهد و نان حالها حی بدیدم یک بتوت بر پشت پیش سبزه خضراء
خواهند دست ادک والله نی مهما حی بلبت الطفل بی اقبل المتیب یعنی بر گاه
ای حضرت نزدیک ای امر شوند و در جزا اقسم کند او مدی علیا و ای اندازیم ما ای شرا بجرا
و بیرون شوند الطفال یعنی در رسیدن رشتن بیرون و شاهد این بیت در نصب دادن با است
و فعل مضارع را بر جند و قسم فاصله شده الا من عاد لا عبدا لعرفی مثلها و اصلحنا
صها اذا لا قبلها یعنی قسم کند او اگر بر گرداند عبد العزیز ای جاریه سوی من دست

الا اند نوا اقبر ماند حل نوشفا را یکی سعا بزار سر الکرام و بیرون شوند
نزدیک شوکا به پیاجری را و جزا داده اند ای ثواب او پس بیت بیند خبر شونده
و شاهد این بیت در نصب تقدیر است از جهت اینکه در جواب تمنی واقع شده بود
التماس لولا تعرجنی با سلیمی و خف تقدنا و جبل کاد نفسه یعنی چرا
میرغ نمانی ای سلمی بیا و بیا و پس خرد شنده آتش شوق و نزدیک است فانی
گردنده او و نوف و شاهد این بیت در نخدهت با طب رفع او بعد از
لولا تحقیقه الم مسال الحی القرا فیلی وهل یخبرنک الیوم بیداء سملق
یعنی ایا بس تو شرا ای صفت دارد که خالیست پس چرا بر این منزل و جای
عزت تو اند و خبر دهد ترا امروز بیابان سملق و نیز رسم حرامست و هرگز در دو بیت
غیر و بیدا و شاهد این بیت مرفوع بودن سطوت است و جزو مبتدا است و از قبیل
قطع شده ای بیطلق و هر چند بالنفس نیز جایز است اما قد ادا و تمنا رفوع
و بیرون شده مفلت ادعیه و ادعوا ان الالف لصوت ان بنا معوا عنا
پس گفتم الا زن و اخبار کی و حرم بهم خبر یا کم تحقیق اسند ترین صوت است
و از حرف صادر شود و شاهد این بیت در نصب او عوا است بتقدیر ان
بعد از و رفع و بر قت بفعل داخل بعد الامر و الیه، فاعل و اندر اسلم

دست بیاید و در این رفیق است باش گذاریم و خواب کند با فتح میم گفتم
ترک عن کم الا تحمل لو انه من قال یقبل قبوله از ایام وقت نظر او حرم از ذلک
بعد از فتح و شاهد این بیت در اذن است و عمل شده از عمل جهت وقوع او
میان قسم و جواب لا تستهلن العقب اطرد لک اماتی انقادت الامال لا
لصابو یعنی بر آینه مرا با بیرون شبی رم کار ای مشکل موت اینکه بر سم از روی و مطیع
خبر شد امید مگر بر اما صابر و شاهد این بیت در اداد درک است منصوب بان مقدره
بعد از حرف لا ان و کنت اذا عرض قناة قرم کرت کعوبها و نثیها یعنی
حتی هر گاه فرض شود نیزه های قوم را شکستم کعبهای آن نیزه و مگر اینکه راست شد
و اکنون ندارد وقت شاهد این بیت در اداد بعد الی آن و منصوب است مضارع بعد از او
بادن ران یا تا ان امر عنقا قم الی سلیمان فتنزعا یعنی از تدبیر کن نوعی از
سر خوب و سیر با دست قدم و مام بی بیت سلیمان پس استراحت خواهی کرد
و شاهد این بیت در تقدیر غایت و منصوب است بان مقدره بعد از ما در جواب
امر بیت و قفنی فلو اعلم انفسی تناعین و حین حسین یعنی خداوند
توفیق مرا اینکه عدول نکنم از طریقه سعی کننده کان و طریقه چرا و شاهد این بیت
در نصب لا اعلم است بعد از ما شبیه از جواب دعا یا بنی الکرام

ان واللام في الهبة رسيده وان يشادر واطبان جزان دنيا در عين عطفه المعنى
الم السعاء الم يكون بيني وبينكم المودة والاحبا اين نيستم من هم سابقه شما
بانكه هست ميان من وشما حوس وبراد ري وشت جدا اي بيت دريكن هست وشفقت
بتقديس ازانكه وقع او بعد از ورود مصاحبت واقع هست بعد از استفهام
والهمزة الاستفهام والتقرير والمودة اسم يكون والاف عطف عليه وبري
الم يكسى لبس عباءة وتقر عيني احبت اي من لبس المنفوق بزيور
اينه پوشيدن عباء واحبا دوست واز حبت دوست وتقر بفتح چشم خوشكن
مراد بعم از جامها نقاف وشت جدا اي بيت در تقرير هست مضرب بان مضمر
از جهت انكه در تاويل اسم بنحو معطوف وبر اسم خالص صحيح نيست وبي از روضه
معه اينه ملون هست هر سه اوزن دكير خواسته بود واز عقد اين شعر را ادا كرده
بود كه لا تقع مني فا رضيه ما كنت اذ دنا جاء في قرب اين كه بود
چشم دانست سايه دراه كه از اخر زوراض سا حتى بحر او سعى باشم اينكه خيد
كنم هم سا لا خوف وبر هم سا خالص جز از كريه چشم يا خوف با تراب
پس مرغ غايد از براي غير انصرف وشت جدا اي بيت در فا رضيه هست ومضرب
بان بضرر ما، ومعطوفست بر اسم خالص والمقر المتوص بعرف واجب

والامر

وعطا كنند قوم از جمع جمع نيز الخال است مراي آرام وشت جدا اي بيت در مشرب اداء
شرط طلب واجزم واد مرفعل را بكنه را بعنوان شرط او ديكري بعنوان جزا الشرط
مكبر الشي نقله وبر ما نفع من سبيل لنا، وتخفيف عن الحال وجزا الاخر اذ ما
اعلمت على الوسول فقل له حقا عليك اذا اطمان المجلس يعني بر كاه دانيا كن تو بر رسول
بكوم او جاسته او هر هست مرتز الامر كاه او رام بكيرد حبس اينكه طرف ما عرد اري
وشت جدا اي بيت در رجوم تدمات مرفق را اما كلوا فاصحت الى تانيها نلتين بها
بيرون دانفس عجاشتري بر كاه اين الكل توان بجوبه را در آويزه، وشت جدا اي بيت
جزم الى است بفعل را واذا تصبك خصاصة فتحمل بر كاه بر سر تو فقر ودرد شر
پس صبر كن وشت جدا اي بيت در رجوم واوى ادا است معنى را واما اي در نظم كسيار
در نثر كسيار نا در هست از راه عدم وقوع در كلام بلغا ان نقص وفا وحطنا
كم وان يضلوا اعلاتم انفس الاعداء اما بانيز اكر قطع كنند نشي از ما و
مواصلت ميكنم واكر مواصلت كنند نشي با ما بر جز اميد كه دلهاي دشمن نرا از جهت
خوف وشت جدا اي در رجوع است شرط مضرع وجزا حاضر وما معكس وشت جدا اي
بان القوم ان قدروا عليك يجتحوا نفس صدورهم فات قوم بغير بيان نصر
ست چون زن رسول بو بانيكه اي جمعت اكر قادر اين بر تو تنهاي باشند

فيقتلوا

كلا اتاب جمع ترب بكسر التا، المثناة وسكون الترا، وترب الرجل ان يولد له الو قف
الو والمعرفة من عاد بزيادة سنة والمعنى لا تقع من بعوقب فعل المعروف وارضه
ما اشترك الملك وى يغرم وسن على الملك وى له سنة وبعد الب لا يكون
من اشكال الى تقطع سلبكم تمضله كما النسور يضرب لما عانت البقر
بدرستى وكشتاى عمر سبكها رو بعد از ان دينه واذن عمر او بعض كاهر ومنزلت
نعمتى نكام الكراه كاو تر رنيز شد نا او بو خوف طاعت كند وداد وقتا بعض
مع هست وبراى عطف ست وسبكا بعض مقدر مفعول فعل هست وسبكا
رجل وشت جدا اي بيت در نصب مضارعست بعد از نفي بتقدير ان تا عطف بر
خالص هم بيت وكلا النور خبر ان وتقرب صيغه لان لام مهدر الذي وحالية
وجب بحمله على الضرب بعزب وقال السيد الفاضل ولم يظهر لي الان
وجه محمد لهذا التشبيه فتح الفضي به والتي محطر بها ما جوب قول السيد
وجه التشبيه المنتزعة من النظر الاول الى ثانى وقيل مراده خوف غير مقول
منه بالتعبير رفته سبكا وفيه ما فيه ولست بحلول التلاع عامرة ولكني
لست فدا القوم او قدبن نيستم من اسب رحول كننده بر بلاد نشيبها ومكانهاي
عالى از ترس نزول مرهاى يا بجرب يا عداوتى بتقدير هست هر كاه طلب باطل

مثل اهل حروف
اسماء جانم

وعطا كنند قوم از جمع جمع نيز الخال است مراي آرام وشت جدا اي بيت در مشرب اداء
شرط طلب واجزم واد مرفعل را بكنه را بعنوان شرط او ديكري بعنوان جزا الشرط
مكبر الشي نقله وبر ما نفع من سبيل لنا، وتخفيف عن الحال وجزا الاخر اذ ما
اعلمت على الوسول فقل له حقا عليك اذا اطمان المجلس يعني بر كاه دانيا كن تو بر رسول
بكوم او جاسته او هر هست مرتز الامر كاه او رام بكيرد حبس اينكه طرف ما عرد اري
وشت جدا اي بيت در رجوم تدمات مرفق را اما كلوا فاصحت الى تانيها نلتين بها
بيرون دانفس عجاشتري بر كاه اين الكل توان بجوبه را در آويزه، وشت جدا اي بيت
جزم الى است بفعل را واذا تصبك خصاصة فتحمل بر كاه بر سر تو فقر ودرد شر
پس صبر كن وشت جدا اي بيت در رجوم واوى ادا است معنى را واما اي در نظم كسيار
در نثر كسيار نا در هست از راه عدم وقوع در كلام بلغا ان نقص وفا وحطنا
كم وان يضلوا اعلاتم انفس الاعداء اما بانيز اكر قطع كنند نشي از ما و
مواصلت ميكنم واكر مواصلت كنند نشي با ما بر جز اميد كه دلهاي دشمن نرا از جهت
خوف وشت جدا اي در رجوع است شرط مضرع وجزا حاضر وما معكس وشت جدا اي
بان القوم ان قدروا عليك يجتحوا نفس صدورهم فات قوم بغير بيان نصر
ست چون زن رسول بو بانيكه اي جمعت اكر قادر اين بر تو تنهاي باشند

كنه اعداوست از جهت بنده واهل عداوى وشت جدا اي بيت در وقوع شرط مضرع وجزا
مضارع وان فاه خليل جم بسقة بعقولي الاغايب مالي ولا حرم بغير الحرب بدو
وشت مضمن در روز بر كسنكا ميكويد او مالي غايب ست تا مرا بكم كسر تر از حرم
بيت تو محرم شوى وشت جدا اي بيت مقدر الحكم در وقوع شرط مضرع وجزا مضارع
اما فرو يا افرع اني حابس ما افرع انك ان يسرع احوك نفس بغي اقرب
حابس تحقيق الم بر ادرت كشته شود تو نيز كشته شوى وشت جدا اي بيت در رفع است
جزا واقع نشده اما جزم ست بنيكه فعل شرط ماضي هست وجزوم وى ضعيف هست
من يفعل الحسنات الله شكرها والشر بالشر عند الله مثلان بغي الكريم
بيا ورد وكسى خوبيها وخدا او مند جزا جزى دهد بشر بشر رفيق شر مثل بعد نزد
خدا او مند عالمي وشت جدا اي بيت در الهيت شر بالشر است والجملة السببية جزم
واقع نشده با فاوى ضعيف ست من يفعل الحسنات الله شكرها هي
تقرب جنا دي يخفض لوده ولا يخشى ظلما اما فلم ولا هضما اين كسى ترسد
پاكجويد وخضوع وفروتنى كند بر وما او هيچ ما بر دو ترسد ظلم را ونه
شكست را وام ترسد وشت جدا اي بيت در يخفض هست ومضرب است
بتقدير ان وعطف بر تقريب بجزون وتقريب فعل شرط هست ونوده

جزای شرط حذف فها ملیت لها بکفرا والا بعل من فلک الحسام پس طلاق بده تو آن
از جهت اینکه بیت تو من سب او و اگر اطلاق نه بهر بلند من شوی بالای سرت شمشیر و شب بر
این بیت در حذف فعل شرط است بعد از آن و تقدیر شرط و ان لم تطلقها فعل او
قالت طلاق الحر ما فعلی و ان کان فیقل اعدد ما قالت و ان نیز گفتند در جزای
شرط اگر شمشیر بر سب باجز و مفعول باشد قبول میکن علی گفت در جواب بر چند باید
بیت راجع و شب بدان بیت در حذف جزم است بعد از حرف شرط اولا در حذف
شرط جزم است بعد از آن الفم مرتبه نا جیب نکیر ما بید اصحاب علی سلیم از منی
اند کور شده ان ان کان فیقل اعدد ما رضیت قالت و ان کان فیقل اقرض
لی کان ما عاهدتنی البوم صادقا اهم و لیها باللفظ للتمنی یا دیا بین
قسم بخدا اگر بگیر دادی باشد بمن او و امروز راست باشد روزه خدا اهم گرفت
و روزه شب بلی در حالت و افتاب بالای سر من باشد و شب بدان بیت
در ذکر جواب شرط است و ترک جواب قسم با تقدیم قسم و شرح شرط و
ان الجبال الاصلة نسبت علی و دو نا هبلون و صفاح نیز اگر تحقیق
لیلی قد قضیت خیانه ابی سلام کند بر من در حالت اگر خرج باشد سنگ
لا یا سنگ لا و هر شب و اگر بر آید من نیز سلام خواهم کرد سلام از روز

و لی نا

گوشتی نا یا بلند خواهد شد بی جنب او اصلال بلند از منبر و شب بدان بیت در جواب
ه ابی در منفصل استعمال شده ان قیلا با مقبول به نزد کات لو ان تیاما من ان
الفلاح و در کس علا عبد الرحمن نیز اگر بر زن شره اصابه خوابید و کات
و جزا جهت او مرکس بیاز و کم یا نیز ما است و شب بدان بیت در واقع شدن
اسم است جز بر ان امرا و لفظ ما درک است و ب اسم ان و مدرک الفلاح جزای
و او رکه اجواب لو نعطی الجیاه اقتنا و لکن لا ضیاء مع اللیالی یعنی
اگر عطا کهی شدم ما اخیب رهرا آنه از هم جدا نشدم و لکن اخیب این بیت این
کس بار روزگار و شب بدان بیت در اقتران جواب لو است و کلمه ما بلام
و اصابت و مقرون و مدم اقتران اکثر است از اعانی الفتی ما تبقی عام
فقد ذهب اللذات و الفتا بیر گاه زنده کی نه کند جوان و حرث بر بیت
تحقیق رفته است جوانی و سرت او و شب بدان در منصوب لو بعد تبر ما بقی است
و اصر ان بعد و مجرور شده با فعه اطر و الیاس با الجبال فما بقی عاصم
سبر بعد عشر یعنی بگردان نا مسرت را با میدواری پس بسیار امید دار از صحت
دارد و مقدر شده بر ان است ان بعد از دشواری و جم علی اضیفه مجهول
است مقدره و لما بقی علی وزن لما خشی و هم ابهام و الافتقار الی التمر به

و بیت

و بیت بدان بیت در ابی او منصوب بتبر واقع شده الوقا ع فقلت
صبری انتم فقال الخیر فقلت صبر اخلاصا بین آمد بدرستی جمعی از دهم آتش من پس
لکم و گفتند شما گفتند با جمع نی در جواب شما خوبی و نیز آشنای روزگار و شب بدین
بیت در مون است و در مونث ذات یا الحق و نون در حمی و حمی و دیگر
نی تحریک نون محطاب مقدر و محذوف است یا الله نی من و نی تبنا
ملیت المحل و للها بین الشخص لفظ یا در طلبم تر از دست خوز ما و خوره و خوز
ابی صفت دارد و معنی در طور و با الله طور و بعض اعلا ، فتی سر لیلی حی لو انه
و اعتب اجزی او در و معنی حی است و شب بدان بیت در اما است مقصوره
عدد و شده بر ما ، ضرورت شعری حل حروف و الله هر و حی لا تهانی هنا
اللمز بی بلا تمانها فتح النفی بی و قل فها این شب بدانکه نوا سب
و طیب ها روزگار یا حرستهای او با عتب رهای و حرص بسیار غالب لکن اندیشه و بر شده
ه در شده تهای او با بدان سبب است که نفس در سختهای او و شهوت
ابی بیت در و فتر تهای است اسکی شده فا بر ان ضرورت شعری
اذا جبی با قبله او حبل النفر و حبت عیل حاتا نه نهی نیوشم پسر مادیه
زنانه او هر و فتی کند قرس و ای کی به است و ترسیدن در حال حرب

و بیت بدان بوده و اراده حراب اندر و ما بیه اسم ان است در حرف نیز خفی و شب
ابی بیت در الحاق است و حمه نقل کلمه اند با قبل او و قع است در حمی و قف
قاف است در حمی او قف خفی نکه در بند ابکر حی هی بند بکر حفی الوصف یا اسل
با الم الکلمه لم لو خاف لک الله علیه حرمه یعنی از مردم قبیه است سر چرا
جوز از او سوچرا او اگر تن ساند ه تر اخذ ابرار او حرام خواهی جهت و شب بر
ابی بیت در حذف الف ما استفهامیه است بسبب دخول حرف جر و سکون
میم بر ان ضرورت شعری علی اب یوم بالا اطلة ارعی من عش اضحی من علیه
نیز ابی قوم بسیار از ازه و امر اسه بنه و ابی روز بکنند کرم در زیر باران من
و افتاب از بال سر ملاقات کردم حفی حالت و جواب رب محذوف ابی
لقد شبه الف ی محذوف ابی یا قوم بعدم جواز دخول الا و ة علی الا و ة و شب
ابی بیت در الحاق ی ساکنه است به کلمه عیلی و اسم جز است بعت ربشبه
ب عاری عزی و اما او علی الفاری فیم عیلها منک بنا اعلی انتر اطا الوفا
لقد خشیت الاعبد یا مثل عرف واقی القضا ، نیز بر سم و سنید خوف رای
شمن بر ضرر ان آتش بلیت ان ، او و شب بدان بیت در جر یا است
اخته دانسته بر ان ضرورت شعری و اصل تخفف است و کان اصله جدیا با کان

الدال وتخفيف الباء فنقلت حركة اللام الى الوقف على ما قبله هو الدال ووقف
عليه بالتخفيف ثم اوصل بالف الاطلاق بنية الوقف وتخريك الباء بالفتح
بتقدير عاصمة والاشتهار بالمصرع الاول اولى لكن ما قبل الاخر الحق
ان دام الخطاب تباعدت ان بنت جبل ان قلبك على ابا حتى ابت بانجبه
اميد داريست وكانه جوبه ما نشته او بسيار محبت بود واز هراس او دل تو دير دارا
ايد الا نشده وتشديد اين سبب در تسهيل همزه ثانيه است بالف بايى نيز ميان الف
وهمزه والهمزه اولى در استفهام واثبات همزة واة التوقف والحق مبتدا، بان فلك كفر
وبيت حسن السبك بعض الفضلا چنانكه لوبد اقل عباد الله نظام الدين ابى ملا
هلال ادیب وچند بعض الفضلا عصر كه از تركان از تصنيف شعر بعربى اظهار
عجز كنند بنوشته اند واكثرت بفارسى نوشته شعر تواند بود لهذا اين بى بضاعت موافق
خواهش ايشان باين قسم نظم وچند فارسى بعض الفضلا بالفظ وكلمات بى سجع
استعمال دارد بنا بر اين اكثر سرهوى وغلطى شده باشد
اميد واريست اقلم عفو بر دكشيده از سهو وخطا
اشده وكذارند در استلام عاصم
شيخ الهدى والله اعلم بالصواب